

۷ جوان

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



ماهنامه آموزشی و تربیتی برای دانش‌آموزان دوره اول متوسطه
دوره چهارم و دوم • فروردین ۱۴۰۳ • شماره پیدرپی ۳۳۶ • ۴۸ صفحه



این سرزمین
پاره تن اسلام است



فرصتی برای دانایی

شب، سایه‌ها را دور خودش جمع می‌کند
و من واژه‌ها را ...
می‌خواهم دفترم را پر کنم
از ستاره‌های دنباله‌دار
از ابرهای شناور در نور و رنگ
قلمم مثل خودم به دنبال کسی‌ست
کسی که برف تنهایی‌ام را آب کند
و هر قدر که بخواهم به من آسمان ببخشد
قلمم نور را تلاوت می‌کند
و واژه‌ها مثل دانه‌های درخشان تسبیح
بر دفترم می‌بارند
و من زیر چتر نامت پناه می‌گیرم
با شعله‌ای در آغوش ...
«نون والقلم و ما یسطرون»^۱
قسم به قلم و آنچه می‌نویسد
«سعیده اصلاحی»

قیمت:
۱۰۵۰۰۰ ریال

خانواده مجلات رشد همه تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش‌آموزان قرار گیرد و همه کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی‌مان امکان تهیه آن را داشته باشند.

۱. سوره قلم، آیه ۱



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

شورای برنامه‌ریزی: مجید عمیق، حبیب یوسف‌زاده، بابک نیک‌طلب، مریم فردی، علی یوسفی، علیرضا نبئی، عباس نورآبادی

نشانی دفتر مجله: تهران / صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۳ • تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۷ • پیامک: ۳۰۰۵۸۹۹۵۹۶
وبگاه: www.roshdmag.ir
رایانامه: nojavan@roshdmag.ir • چاپ و توزیع: شرکت افست

● **ارتباط با ما:** اگر انتقاد یا پیشنهادی درباره‌ی شکل و محتوای مجله یا چگونگی توزیع آن دارید، با شماره تلفن ۱۴۸۲ - ۸۸۳۰ - ۲۱ تماس بگیرید و پس از شنیدن صدای پیام‌گیر، کد مورد نظرتان را وارد کنید و بعد از شنیدن دوباره‌ی همان صدا پیام بگذارید. کد مدیر مسئوله: ۱۰۲ / کد سردبیر: ۱۰۶ / کد امور مشترکین: ۴۱۴
● **دفتر انتشارات و فناوری آموزشی:** به جز رشد نوجوان، مجلات دانش‌آموزی زیر را نیز منتشر می‌کند:
رشد کودک، ویژه‌ی پیش‌دبستان و دانش‌آموزان پایه اول ابتدایی، رشد نوآموز، برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم ابتدایی، رشد دانش‌آموز، برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم، پنجم و ششم ابتدایی، رشد جوان، برای دانش‌آموزان دوره متوسطه دوم / رشد برهان (نشریه ریاضی دوره دوم متوسطه) / رشد برهان (نشریه ریاضی دوره اول متوسطه).
آرای مندرج در مقاله‌ها، ضرورتاً مابین نظر دفتر انتشارات و فناوری آموزشی نیست و مسئولیت پاسخگویی به پرسش‌های خوانندگان، با خود نویسنده یا مترجم است.

- مدیر مسئول: محمد صالح مدنی
- سردبیر: علی اصغر جعفریان
- مدیر داخلی: زهره کریمی
- ویراستار: بهروز راستانی
- مدیر هنری: کوروش پارس‌سازاد
- طراح گرافیک: میترا چرخیان
- دبیر عکس: اعظم لاریجانی

نوجوان

رشد

۷

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

ماهنامه آموزشی و تربیتی
اجتماعی و فرهنگی

دورهٔ چهل و دوم • فروردین ۱۴۰۳
شمارهٔ پی‌درپی ۳۳۶ • ۴۸ صفحه

سال نو مبارک

سال نو باشد و بهار باشد و ماه رویش شکوفه‌های قرآن در گلستان رمضان باشد و مجلهٔ رشد نوجوان باشد و نوجوانان شاداب و سرزنده و خلاق باشند و مگر ما دیگر از خدای مهربان چه می‌خواهیم؟!
دوستان خوب نوجوان! سال نو مبارک! نماز و روزه‌هایتان قبول باشد.
«زمان» مهم‌ترین و گران‌بهارترین سرمایهٔ دنیاست. واقعاً با هیچ چیزی قابل مقایسه نیست. یک کوه طلا هم داشته باشیم، نمی‌توانیم یک دقیقه زمان را عقب و جلو کنیم یا بخریم. دوستان نوجوان بیاییم واقعاً و واقعاً به لحظات و حتی ثانیه‌های سال نو اهمیت بیشتری بدهیم؛ برکت بدهیم، بیاییم عمرمان را با ارزش کنیم. بیاییم انسان ارزشمندتری بشویم. حتماً می‌خواهید پرسید: چگونه؟ چگونه؟ چگونه؟ اگر بخواهیم جواب کوتاه بدهیم، این‌گونه خواهیم گفت: «می‌باید با مشخص کردن هدف و برنامه‌ریزی و سخت کار کردن، به لحظتمان ارزش بدهیم. مثلاً در ابتدای سال با خودمان قرار بگذاریم: امسال من می‌خواهم نقاش یا طراح خوبی بشوم. آنگاه می‌باید تمام نیروی خودمان را روی تمرین و تلاش و استمرار برای رسیدن به هدفمان به کار بگیریم. در طول سال روی برنامه و هدفمان تمرکز کنیم و شب و روز نشناسیم و تمرین کنیم. اگر این‌گونه باشد پایان سال حتماً به جاهای خوبی خواهیم رسید. یاد ما باشید.

امام علی(ع): «اندازهٔ هر کس به اندازهٔ همت اوست»^۱
سال پر همتی پیش رو داشته باشید.

علی اصغر جعفریان



- ۱ سال نو مبارک
- ۲ ارتباط درست
- ۴ باغ کلاغ‌ها
- ۷ عجایب ۶۰ ثانیه‌ای
- ۸ تانو
- ۱۰ باران سمی!
- ۱۲ نقاش بهار
- ۱۴ مدال افتخار اشک
- ۱۶ موزه ماشین بازاها
- ۱۸ نجوای شبانه با دوست
- ۲۰ ساریبان ابرها

باریک‌تر از مو

- ۲۱ نکته‌های انگلوری ...
- ۲۲ نهات هنروانه
- ۲۳ اعترافات یک «عبری»
- ۲۴ لفظه سفت «نه» گفتن ...
- ۲۵ درد دل‌های بیست و پنج تومانی
- ۲۶ تو هم بهار شو

- ۲۷ جدول
- ۲۸ وقتی ذهن قفل می‌کند!
- ۳۰ نرمش ذهن
- ۳۲ آتش ترش
- ۳۴ راز شبان نیکو
- ۳۷ نقاشی سنگی
- ۳۸ موسیقی شعر
- ۳۹ شاعر کوچ‌ها
- ۴۰ کتابی که با من حرف زد
- ۴۱ بستنی توت فرنگی
- ۴۲ ماه میهمانی
- ۴۴ توپ توپ، دست به دست
- ۴۶ زندگی بر مدار ادب
- ۴۸ نصف جهان در یک نگاه

روی جلد: فراز بزاز زادگان
پشت جلد: وحید حقی



برای هر شکل از انواع
ارتباط نیاز است اصول و آداب آن را
بدانیم تا قادر به ایجاد ارتباط مؤثری
باشیم. در ادامه به برخی از آنها
اشاره می‌کنیم:

۲

ارتباط درست

آداب ارتباط در پیام‌رسان‌های تلفن همراه

از ارسال پیام‌ها، تصویرها و علامت‌های ایجادکننده سوء تفاهم برای دیگران اجتناب کنید. در صورت دریافت این‌گونه تصویرها و علامت‌ها از سایرین، از آنها بخواهید در خصوص آنچه باعث سوء تفاهم و یا ایجاد درک نادرست شده است، توضیح دهند.

در صورت تسلط نداشتن خودتان و یا مخاطبان‌تان به زبان اختصاری مورد استفاده در اینترنت، از این زبان در تعامل و گفت‌وگوها استفاده نکنید.

از ارسال پیام‌های نامناسب برای دیگران پرهیزید (اعم از زورگویی، شوخی‌های زننده، یا پیام‌های طولانی و دارای حجم زیاد که برای دیگران سبب صرف وقت و هزینه می‌شود).

هنگام ارسال پیام چارچوب‌های اخلاقی، عرفی و ... را رعایت کنید.

در برقراری ارتباط با افراد محدودیت‌های زمانی را در نظر بگیرید (از ۹ شب تا ۸ صبح و نیز روزهای تعطیل پیام نفرستید).

با افراد غریبه ارتباط نگیرید و آن‌ها را ملاقات نکنید.

در زمان ارسال پیام یا ارتباط با دیگران از لحن، زبان و بیان نامناسب استفاده نکنید از داشتن واکنش‌های تند یا بحث با افرادی که با آن‌ها اختلاف نظر دارید، پرهیزید.

ارتباط‌هایی را که در شما احساسات ناخوشایند به وجود می‌آورند، ترک کنید.

توجه داشته باشید، پیام‌رسان‌ها برای گفت‌وگوهای موجز، کوتاه و فوری طراحی شده‌اند.

مریم سلیمی

بحث‌های طولانی و اساسی را باید از راه‌های دیگری، مثل جلسه‌های حضوری و برخط (آنلاین)، تماس تلفنی یا «رایانامه» (ایمیل) پیگیری کرد.

برای افراد، بدون در نظر گرفتن موقعیت اجتماعی و جایگاهشان، پیام‌های گروهی نفرستید.

مطلوب آن است که پس از مشاهده پیام در پیام‌رسان‌ها پاسخ لازم داده شود. در صورتی که امکان نوشتن پاسخ وجود ندارد، به گیرنده اطلاع دهید که در زمان مناسب پاسخ می‌دهید.

از به کار بردن نام کوچک افراد در پیام‌ها، چه پیام‌های خصوصی چه پیام‌های گروهی، خودداری کنید. زیرا بعضی افراد این کار را مطلوب نمی‌دانند.

از ارسال پیام صوتی در ارتباط و تعامل با دیگران، بدون هماهنگی با آن‌ها، به‌ویژه در اولین ارتباط پرهیز کنید و توجه داشته باشید، مدت پیام‌های صوتی کوتاه باشد (پیام‌ها نباید بیش از یک دقیقه باشند).

از گرفتن تماس تصویری با افراد، بدون اطلاع قبلی و هماهنگی با آن‌ها، اجتناب کنید.

پیش از حضور، عضویت و فعالیت در یک گروه پیام‌رسان تلفن همراه، هدف‌ها، زمینه فعالیت، گردانندگان و ... آن را بررسی کنید.

در هر گروهی، به‌ویژه گروهی که با اعضای آن سختی ندارید، عضو نشوید. در صورت عضویت و

بعد تصمیم به ترک آن گروه، لازم است پیام خداحافظی مؤدبانه‌ای بفرستید و در صورت ضرورت دلیل‌های ترک گروه را بیان کنید.

حتماً پیامدهای و عواقب اظهارنظرها و نقدهای خود را در نظر بگیرید.

هنگام خواب‌آلودگی از ارسال هرگونه محتوا یا برقرار تعامل خودداری کنید.

در صورتی که به اشتباه یا ناخواسته پیامی فرستادید، به سرعت آن را از صفحه خود و گروه حذف کنید (گزینه درست برای حذف را انتخاب کنید).

هیچ‌کس را بدون اطلاع و هماهنگی با خودش در گروه‌ها عضو نکنید.

نمایش برخط‌بودن دیگران دلیل نمی‌شود که به ارسال پیام ما بلافاصله پاسخ دهند.

در گروه‌ها پشت سر کسی صحبت نکنید، زیرا احتمال دارد او در گروه حضور داشته باشد.

به تناسب محتوا با مخاطبتان و نیز نحوه انتخاب عنوان، عکس، هشتگ، پیوند (لینک) و ... توجه داشته باشید.

پیام مورد نظر خود را برای افراد یا گروه‌ها، به جای ارسال تکه‌تکه، یک‌باره بفرستید.

در گروه‌ها از گفت‌وگوی (چت) خصوصی خودداری کنید تا وقت دیگران تلف نشود.

از ورود به گفت‌وگوی خصوصی افراد غریبه بپرهیزید.

سبک نگارشی مناسب و قابل درک برای مخاطبان، اعم از فارسی، انگلیسی و ... انتخاب کنید.

از ارسال پیام‌های مکرر به افراد، با این احتمال که پیام ارسالی را ندیده‌اند یا برای دیدن پیام فرصت نداشته‌اند، خودداری کنید (به اندازه یک یا دو روز به افراد زمان بدهید).

در ارتباط با دیگران در پیام‌رسان‌های تلفن همراه، بسته به نوع ارتباط، اعم از رسمی، محاوره‌ای، نیمه‌رسمی و ... ادبیات مناسبی به کار گیرید.



باغ‌کلاغ‌ها

داستان
ماه

باغ کلاغ‌ها انتهای محله ما بود. باغ بزرگی که دورش را با بلوک‌های قدیمی دیوار کشیده بودند. توی آن باغ بزرگ هر نوع درختی پیدا می‌شد. از درخت‌های کهن‌سال چنار گرفته تا درخت‌های گردو، گوجه سبز، گلابی، به، سیب و انار که با فاصله کمی از هم قرار داشتند و آن



● رامین جهان پور
● تصویرگر: سید میثم موسوی

باغ را به جنگل تبدیل کرده بودند. می گفتند صاحبش خارج زندگی می کند و آنجا را به نگهبان پیری سپرده است که هم باغبانی می کرد و هم نگهبان باغ بود.

هر وقت صبح‌ها برای رفتن به مدرسه از کنار دیوارهای بلوکی باغ می گذشتیم، قیل و قال کلاغ‌ها گوشمان را کر می کرد. روی دیوارهای بلوکی دور باغ هم پر از نقاشی‌ها و شعرهای یادگاری بود که از سال‌ها قبل با خط‌های کج و معوجی نوشته بودند. نقشهٔ گرفتن جوجه کلاغ را محمد به من گفت و من هم قبول کردم. گفت با هم به داخل باغ پاتک بزنیم و جوجه کلاغ‌ها را به خانه بیاوریم. محمد خیلی توی نخ این کارها بود و حساب و کتاب همه چیز را هم کرده بود. می گفت خوبی‌اش این است که اصلاً باغبان صبح زود نمی آید توی باغ تا زاغ‌سیاه ما را چوب بزند و ما باید آفتاب‌نزده از خواب بیدار شویم.

آن روز جمعه بود و من صبح زود بیدار شدم و از خانه بیرون رفتم. محمد سر کوچک ایستاده بود و کف پای سمت چپش را چسبانده بود به دیوار و همان‌طور که زیر لب سوت می زد، منتظر م بود. نزدیکش که شدم بدون معطلی به طرف باغ دویدیم. اول محمد پای مرا قلاب گرفت و مرا فرستاد آن‌ور دیوار. بعد خودش بدون قلاب از دیوار باغ بالا آمد. وقتی خودمان را پرت کردیم توی باغ، پاهایمان توی برگ‌های کف باغ فرو رفت.

دیشب یک نمه باران زده بود و شاخه و برگ درخت‌ها بفهمی نفهمی خیس بود. بوی برگ‌های باران‌زدهٔ درخت گردو و چنار که با عطر خوش میوه‌هایی که نوک شاخه و برگ درخت‌ها دیده می شدند، قاطی شده بود و توی هوای باغ عطر افشانی می کرد. لابه‌لای برگ‌های زرد و خشک زیرپایمان، گردوهای از پوست جدا شده و رسیده‌ای دیده می شدند که باد پاییزی آن‌ها را از روی درخت‌ها پایین ریخته بود. اما من و محمد به این چیزها کاری نداشتیم و فقط به جوجه کلاغ‌ها فکر می کردیم. باغ مثل همیشه پر از صدای کلاغ‌ها بود: «قار ... قار ... قور ... قور ... قار قور.»

به درخت گردویی رسیدیم که به دیوار چسبیده بود؛ همان درختی که شاخ و برگش از روی دیوار بلند باغ به داخل خیابان خلوتی خم شده بود که ما هر روز صبح از آنجا رد می شدیم و به مدرسه می رفتیم. ما همان درخت را نشان کرده بودیم و چند روزی بود می دیدیم که کلاغ مادر می آمد و به دو جوجه‌اش داخل لانه دانه می داد.

من پایین درخت گردو ایستادم و محمد از تنهٔ آن بالا رفت. کلاغ‌ها باغ را روی



سرشان گذاشته بودند؛ انگار مثل ما خواب و آرام نداشتند. محمد مثل مارمولک از تنه درخت بالا رفت. رفت و رفت تا رسید به شاخه پایینی که لانه جوجه کلاغها بود. سرم رو به آسمان بود و از پایین سرهای دو جوجه کلاغ را می دیدم که تنگ هم نشسته بودند. محمد همان طور که با یک دست یکی از شاخه های درخت را نگه داشته بود، دست دیگرش را به طرف لانه کلاغ دراز کرد. جوجه اولی را برداشت و خواست آن را زیر پیراهنش بگذارد که ناگهان کلاغ مادر از راه رسید و قیل و قال کنان به طرف محمد حمله کرد.

من یک لحظه کلاغ مادر را دیدم که به دست محمد نوک زد. بعد توی یک چشم به هم زدن دیدم که محمد و جوجه کلاغی که توی دستش بود، روی هوا کله پا شدند و تالایی روی برگ های زرد و خشک شده کف باغ افتادند. محمد از درد به خود می پیچید و هوار می زد و صدای ضجه هایش با قارقار کلاغ های ترسیده آمیخته شده بود.

پای راست محمد سه ماه پاییز را توی گج بود. فقط نمی دانم آن جوجه کلاغی که همراه محمد از روی درخت پایین افتاد هم، پایش مثل محمد شکست یا نه!

بیشتر بخوانیم

ستاره ثریا

ستاره ثریا: داستانها و مطالبی زیبا از ایرانیان و افتخارات اسلامی شان کتاب حاضر داستانهایی است از ایرانیان و علاقه مندی آنها به اسلام. در یکی از داستانها سرگذشت روزبه و چگونگی مسلمان شدن وی بیان می شود. همچنین بیان می شود که علم اگر در ثریا هم باشد، مردانی از ایران آن را به دست می آورند و در بیان مقام تلاش ایرانیان برای رسیدن به مقصد و مقصود اسلام، احادیث و روایاتی را می آورد.

مؤلف: محسن نعمانی

ناشر: جمال

سال چاپ: ۱۴۰۱

تلفن: ۰۲۵۳۷۷۴۶۳۵۳



عجایب ۶۰ ثانیه‌ای

مجدد عمیق

آیا تا به حال درباره لحظه‌های بسیار کوتاه فکر کرده‌اید؟ آیا می‌دانید در مدت شصت ۶۰ یا همان یک دقیقه چه اتفاقاتی در جهان روی می‌دهند؟ آیا می‌دانید هنگام وقوع زمین لرزه، همین ثانیه‌ها هستند که آمار تلفات را رقم می‌زنند؟ آیا می‌دانید یک دقیقه فیلم‌برداری چه هزینه هنگفتی دارد؟ حتی درون بدن ما در مدت یک دقیقه خیلی اتفاقات روی می‌دهند که حیاتی هستند. ممکن است در صحبت‌های روزانه‌مان هر از گاهی بگوییم: «لطفاً یک دقیقه صبر کنید.» اما این گونه جمله‌ها تکراری هستند و گفتنشان به عادت تبدیل شده است. در اینجا می‌خواهیم درباره این مدت کوتاه یا همان شصت ثانیه چیزهایی بگوییم که تأمل برانگیزند:

ذوب یخ

در هر ۶۰ ثانیه ۳۰۰۰۰۰ تن از یخ‌های قاره جنوبگان بر اثر گرم شدن کره زمین که ناشی از انباشت گازهای گلخانه‌ای در جو زمین است، ذوب می‌شود.



فروود هواپیما

در هر ۶۰ ثانیه حدود ۱۰ هزار هواپیما در فرودگاه‌های جهان نشست و برخاست می‌کنند.

ثانیه‌ها



سلول

در هر ۶۰ ثانیه ۹۶ میلیون عدد از سلول‌های بدن ما می‌میرند. اما خوشبختانه همین مقدار هم باز تولید می‌شوند.

گاز کربن دی‌اکسید

در هر ۶۰ ثانیه مقدار ۷۰۰۰۰ تن گاز کربن دی‌اکسید بر اثر سوزاندن سوخت‌های فسیلی وارد جو زمین می‌شود.



شهاب‌سنگ

در هر ۶۰ ثانیه حدود ۱۷۰۰۰ شهاب‌سنگ که بزرگی‌شان از یک نقطه تا به بزرگی یک خودرو یا یک خانه می‌رسد، از فضا به سمت زمین گسیل می‌شوند. اما پس از ورود به جو زمین بر اثر اصطکاک می‌سوزند و تبخیر می‌شوند. حتماً شب‌ها وقتی آسمان صاف و بدون ابر است، رگه‌های نورانی را دیده‌اید که در دور دست‌ها نمایان و لحظه‌ای بعد ناپدید می‌شوند.

علمی

نانو

مجید عمیق

حتماً با اصطلاح

«فناوری نانو»، یا به عبارت ساده‌تر، با کلمه «نانو» آشنا هستید. اکنون از قرن بیست و یکم به نام «قرن نانو» نام برده می‌شود. قرن نانو، یعنی قرن صرفه‌جویی، آرامش و سلامتی. به طور کلی هر کشوری که در حوزه فناوری نوظهور نانو حرفی برای گفتن دارد، کسب ثروت، رفاه جامعه و فرصت‌های شغلی فراوان نصیبش خواهد شد. جمهوری اسلامی ایران که طی سالیان متمادی در حوزه‌های گوناگون علم و فناوری پیشرفت‌های شایانی داشته و این پیشرفت‌ها حاصل اعتماد به جوانان و اندیشمندان با استعداد و خلاق بوده است، برای کاستن از فشارهای اقتصادی ناشی از تحریم و خنثاکردن اثرات آن در بسیاری از فناوری‌های پایه‌ای و بنیادی، نه تنها موفق عمل کرده، بلکه این تهدیدات را به فرصت تبدیل کرده است.

نانو چیست؟

«نانو» کلمه‌ای یونانی به معنی کوتوله و کوتاه‌قد و «نانومتر» مقیاسی به اندازه یک میلیاردم متر است. در فناوری نانو مواد و عناصر تا اندازه بین یک تا صد نانومتر ریز می‌شوند و در این شرایط، مواد از لحاظ فیزیکی، شیمیایی، الکتریکی، نوری، زیستی (بیولوژیکی)، و... خواص منحصر به فردی از خود نشان می‌دهند که همین مواد در حالت عادی چنین ویژگی‌هایی ندارند. شاید تصور این مقیاس برایتان کمی دشوار باشد. برای مثال، ضخامت یک تار مو بین ۵۰۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰۰ نانومتر است، در حالی که در فناوری نانو مواد بین یک تا صد نانومتر کوچک‌تر، یا به عبارت دیگر، خرد می‌شوند. اگر ۱۰ اتم هیدروژن پشت سر هم به خط شده باشند، طول آن‌ها یک نانومتر خواهد شد. و اگر تصویری از اندازه اتم هیدروژن ندارید، نسبت نانومتر به متر، مثل نسبت شعاع یک تیله کوچک به شعاع کره زمین است. در حقیقت هدف اصلی فناوری نانو واپایش (کنترل) ماده در ابعاد ۱ تا ۱۰۰ نانومتر است. با پررنگ شدن هر روز نقش فناوری نانو در زندگی بشر امروز، بدون شک آینده کره زمین زیر سایه فناوری نانو رقم خواهد خورد. وقتی صحبت از تغییر خاصیت‌ها و ویژگی‌های مواد در ابعاد نانو می‌شود، یعنی آنکه در این شرایط ماده کدر شفاف می‌شود (مس) یا جامد در دمای اتاق به مایع تبدیل می‌شود (طلا). یا یک نارسانا مانند «سیلیکون» رسانا می‌شود. به طور کلی کاهش مصرف انرژی، مصرف کمتر مواد خام، و ارزان‌تر، مقاوم‌تر و سبک‌تر شدن محصولات نانو از دیگر برتری‌های این فناوری نوظهور هستند.

کاربردهای فناوری نانو

صنعت ساختمان: بهبود خاصیت‌های سیمان و بتن، ایجاد پوشش عایق مناسب، افزایش مقاومت در برابر حرارت و پوسیدگی، تولید شیشه‌های خودتمیز شونده، تولید نانو آسفالت، و ساخت تصفیه‌کننده‌های آب و فاضلاب از جمله کاربردهای نانومواد در صنعت ساختمان هستند.

تراشه رایانه که با استفاده از فناوری نانو ساخته شده است.



نانو بتن در برابر شرایط جوی مقاوم است، یخ نمی‌زند، تغییر رنگ نمی‌دهد، آب گریز است و ماندگاری طولانی‌تر دارد



ظروف چینی با پوشش نانو



ضد آب بودن پوشاک نانو



پزشکی و سلامت: ساخت دستگاه‌های فوق حساس بینایی و

شنوایی، ساخت دندان‌های مصنوعی بارو کش نانویی، تشخیص زودهنگام بیماری‌های صعب‌العلاج نظیر ایدز، هپاتیت و سرطان، ارزیابی مؤثر بودن فرایند درمان، تصویربرداری مولکولی، دارورسانی به بافت‌های آسیب‌دیده بدون آنکه به بافت‌های سالم آسیب ببینند، و استفاده از نانوذرات به منظور بهبود نارسایی‌های قلبی - عروقی بدون آنکه به عمل جراحی نیاز باشد، از جمله کاربردهای فناوری نانو در شاخه پزشکی هستند.

صنعت نساجی: کاربرد فناوری نانو در تولید منسوجات، انواع پوشاک

و البسه و پارچه‌هایی که در برابر سرما و گرما مقاوم هستند و خاصیت ضد باکتریایی، ضد لک، ضد چروک، ضد آب و بازدارندگی در مقابل اشتعال‌پذیری دارند، روزه‌روز ابعاد وسیع‌تری پیدا می‌کند. برای ساخت پارچه‌های ضد آب و ضد چروک از نانو ذرات «سیلیس» استفاده می‌شود. همین‌طور در جوراب‌های نانو از ذرات نانو «نقره» بهره می‌گیرند که مانع از بوی بد آن می‌شود.

صنعت الکترونیک: در بسیاری از محصولات الکترونیکی، مانند صفحه

نمایش رایانه و تلویزیون از فناوری نانو به منظور کاهش وزن و مصرف انرژی استفاده می‌شود. اکنون در سایه فناوری نانو، صفحه‌های نمایش زمخت و سنگین جای خود را به صفحه‌های سبک‌تر و زیباتر داده‌اند. از این فناوری برای تولید تراشه‌های ظریف‌تر و کاهش اندازه ترازیستورهای مورد استفاده در مدارها و افزایش سرعت رایانه‌ها و ظرفیت سخت‌دیسک‌ها (هااردیسک‌ها) استفاده می‌شود.

صنعت اسباب‌بازی:

اسباب‌بازی‌های نرم معمولاً محتوی نانو موادی‌اند که خاصیت ضد میکروبی دارند. این مواد به تمیز ماندن اسباب‌بازی‌ها و ماندگاری طولانی‌تر آنها کمک می‌کند.

صنعت کشاورزی: با توجه به افزایش تقاضای جهانی برای محصولات زراعی، در زمینه

افزایش کارایی زمین‌های زیر کشت و مقابله با بیماری‌ها و آفت‌های گیاهی، فناوری نانو کمک شایانی به صنعت کشاورزی کرده است. ایجاد گلخانه‌های کم‌هزینه‌تر با هدف صرفه‌جویی در مصرف انرژی، اصلاح ژنتیکی، تولید کودهای مؤثر کم‌خطر، تهیه و تولید آفت‌کش‌ها و علف‌کش‌های اثربخش، تشخیص زودهنگام آلاینده‌های خاک و کاربرد حسگرهای زیستی نانو برای تشخیص سریع آفت‌ها، از جمله کاربردهای این فناوری در عرصه کشاورزی به‌شمار می‌روند.

نانو داروها مستقیماً سلول‌های بیمار را نشانه می‌گیرند و سایر بافت‌های سالم آسیب نمی‌بینند



شیشه نانوی خود تمیز شونده



پارچه میلی نانوی ضد آب و لک



سم زیستی (ارگانیک) نانو برای مقابله با آفت درختان میوه



زمین
شاد

باران سمی!

در بخار هوا باشد، می‌تواند به قطره‌های باران تبدیل شود. مثلاً آلودگی‌هایی که در هوا وجود دارند و دیده نمی‌شوند، می‌توانند همراه با دیگر ذرات هوا به قطره‌های آب تبدیل شوند و شروع به باریدن کنند.

باران‌های اسیدی معمولاً ناشی از سوزاندن سوخت‌های فسیلی - مثل نفت و بنزین- هستند. وقتی خودروها، نیروگاه‌ها، کارخانه‌ها و هر چیز دیگری این سوخت‌های فسیلی را می‌سوزانند، موادشیمیایی مختلفی در هوا رها می‌شوند. در هوا این مواد با آب ترکیب می‌شوند و آب آلوده را تشکیل می‌دهند که ما به آن باران اسیدی می‌گوییم.

وقتی باران اسیدی می‌بارد، قطره‌های آن همه جا فرود می‌آیند؛ مثلاً روی برگ و ساقه درختان. برگ هر گیاهی یک پوشش حفاظتی دارد که از بین رفتن آن، سبب خشک شدن برگ می‌شود. یکی از کارهایی که قطره‌های باران اسیدی می‌کنند، خوردن این پوشش حفاظتی است. به این ترتیب بارش باران اسیدی باعث می‌شود که برگ گیاهان خشک شود و بریزد و کم‌کم بقیه قسمت‌های گیاه نیز خشک شوند. البته تنها گیاهان از این باران‌ها

شما هم حتماً بارها و بارها درباره آلودگی هوا و خطرات آن برای موجودات زنده شنیده‌اید و در شماره‌های قبلی مجله اطلاعات زیادی در این مورد کسب کرده‌اید. اما شاید درباره موضوع این شماره کمتر اطلاعات داشته باشید؛ درباره بارانی که برای همه ضرر دارد! نام این باران «باران اسیدی» است. حتماً می‌پرسید مگر امکان دارد که باران برای سلامتی مضر باشد؟ قطعاً باران یکی از بزرگ‌ترین نعمت‌های خداوند است که هم سبب می‌شود هوا تمیز شود، هم رودخانه‌ها و سفره‌های زیرزمینی را پر آب می‌کند و هم در رویش گیاهان و درختان اثر فراوانی دارد. اما اگر به چگونگی شکل‌گیری قطره‌های باران فکر کنیم، متوجه می‌شویم که آلودگی هوا چگونه می‌تواند در باران نیز تأثیر بگذارد.

همان‌طور که می‌دانید، بخار آب در ارتفاعات (که هوا سرد است) به قطره‌های آب تبدیل می‌شود. این قطره‌ها از ابرها شروع به باریدن می‌کنند. باران این‌گونه به وجود می‌آید. به این ترتیب هر چیزی که

حسن ستوده نیاکرانی

آسیب‌نمی‌بینند.

بسیاری از حیوانات از گیاهان تغذیه می‌کنند. مثلاً گوسفندها و گاوها یا پرندگان، غذایشان گیاهها هستند. فرض کنید که باران‌های اسیدی روی گیاهان دشت و صحرا نشستند و همین گیاهان توسط گوسفندها خورده شوند. به این ترتیب آلودگی وارد بدن حیواناتی می‌شود که ما از شیر و گوشت آنها تغذیه می‌کنیم. مشاهده می‌کنید که به همین سادگی و بدون اینکه خودمان بخوایم، آلودگی‌ها وارد بدن ما می‌شوند! در مورد حیوانات دریایی هم همین اتفاق به شکلی دیگر می‌افتد. آلودگی‌ها وارد آب می‌شوند و با آلوده‌شدن حیوان درون آب، بسیاری از منابع غذایی ما هم آلوده می‌شوند.

فرض کنید که تمام مواد غذایی که می‌خورید، سالم باشند و چنین آلودگی‌هایی را در خودشان نداشته باشند. آیا در این شرایط از این باران‌ها و آلودگی‌های ناشی از آنها در امان هستید؟ خیر! اما چرا؟

فراموش نکنید که بسیاری از مواد از طریق پوست انسان جذب بدن می‌شوند. به همین خاطر کافی است زیر بارانی قرار بگیرید که قطرات آن، شامل مواد اسیدی است. در این صورت مواد آلوده آرام آرام وارد بدنتان می‌شوند و کم‌کم بدن را ضعیف و آماده‌گرفتن انواع بیماری‌ها می‌کنند؛ مثلاً حساسیت‌های پوستی.

باید یک بار همه چیز را با هم مرور کنیم. نیروگاه‌ها و خودروها مواد شیمیایی را به هوا می‌فرستند و این مواد به ارتفاعات می‌روند، در

هوای سرد و با شکل‌گیری قطره‌های باران، مواد آلوده‌کننده نیز همراه با باران شروع به باریدن می‌کنند. به این ترتیب این مواد روی درخت‌ها و کشتزارها فرود می‌آیند. این باران، وارد دریاچه‌ها، آبگیرها و رودخانه‌ها می‌شود و علاوه بر آلوده‌کردن آب‌ها، ماهی‌ها و دیگر جانوران درون آب را مسموم و نابود می‌کند. پس از آنکه این آب‌ها بخار شدند، باز هم باران اسیدی می‌بارد و به این ترتیب یک بار دیگر این ماجرا از ابتدا تکرار خواهد شد. پس چه باید کرد؟ فراموش نکنید هر بار که به جای استفاده از خودروی پدر و مادر، از وسایل نقلیه عمومی، مثل اتوبوس و قطار شهری (مترو) استفاده کنید، تاحدی از تولید مواد آلاینده هوا و باران‌های اسیدی جلوگیری کرده‌اید. پس ... استفاده از وسایل نقلیه عمومی را فراموش نکنید!

بیشتر بخوانیم

ریاضی در طبیعت

این کتاب در تلاش است مفهوم ریاضی و فیزیک را با توجه به هر چیزی که در طبیعت و جهان پیرامون وجود دارد، به مخاطب بیاموزد. برای مثال، کهکشان‌ها شکل مارپیچ دارند و از چند مستطیل و مارپیچ طلایی تشکیل شده‌اند. همین کهکشان‌ها به خوبی «نسبت طلایی» را شرح می‌دهند. نگاه کردن به طبیعت، شکل بدن حیوانات، سنگ‌ها و ... می‌تواند حضور پررنگ ریاضی و هندسه را در اطرافمان به ما نشان دهد.



نام مجموعه: دنیای سازه
شده از ریاضیات
نویسنده: ناتسی دیگمان
مترجم: علی پشردانسی
ناشر: آثار سبز
سال چاپ: ۱۴۰۱

نقاشن بهار

بابا

بچه‌ها چشم انتظارش مانده‌اند
کوچه هم دلتنگ رد پای اوست
پاه تنها در دل تاریک شب
با خیالش باز غرق گفت‌وگوست

نفل‌ها شاد از نوازش‌های او
رو به سوی آسمان‌ها کرده‌اند
تا بیاید بار دیگر زودزود
در دل خود نذر فرما کرده‌اند

قلب دنیا غصه‌دار از رفتنش
پاه و نفل و کوچه تنها مانده‌اند
بچه‌های منتظر در پشت در
باز در رؤیای بابا مانده‌اند

زهر ا عراقی

حال پنگل روبه‌راست
حال چشمه بی‌نظیر
مثل ساعت می‌زند
قلب تالاب و کویر

زندگی چاری شده
در صدای پای آب
سبزه‌ها قدمی‌کشند
پا به پای آفتاب

پکه‌پکه شعر ابر
می‌چکد از آسمان
رونویسی کرده‌ است
دشت از رنگین‌کمان

بوی باران می‌دهد
فندره‌های آبشار
باشکوه و دیرنی‌ست
بوم نقاش بهار

مرضیه رشیدی

تولد

(به مناسبت ولادت امام حسن مجتبی (ع))

نیمه‌ ماه فراست
نور حق تابیده است
روی پاهای علی
کودکی فواید است

قانه زهرا شده
با وجودش غرق نور
صد فرشته صبح و شب
می‌کنند آنجا عبور

سفره اخطارشان
پر شد از لب‌نشان
چون به دنیا آمده
اولین خورزندشان

فرشته ابراهیمی‌نیا

نامه

عرض ارادت
نامه نوشتم تا بدانی
این روزها
هستم به یادت
دورت بگردم
افکار احوال تو را دنبال کردم
دیدم گرفتاری
پروانه پروانه
در دست‌های عنکبوت سست فانه
دیدم درگیر جنگی
قلبت آشوب است
دیگر نمی‌پرسم که آیا
حال تو خوب است؟ ...
اما بدان
هر شب دعا کردن برای تو شده کارم
آزادی‌ات را آرزو دارم
(غزه ۱) برادر جان!
امضا:
دلواپس تو فواهرت ایران

سمیه بابایی

بهترین

با تو ۴۱ با تویی که زیبایی
پر شکوهی، فود تماشایی

با تویی که تمام فاصله را
مثل برق ستاره می‌آیی

منتظر مانده‌ام که صبح زود
بگذرد روزهای تنهایی

ماه و فورشید و آسمان زیباست
تو ولی بهترین آن‌هایی

چه بگویم، کلام گویا نیست
که بگویم تو بهتر از مایی

که بگویم بهار روی تو است
که بگویم طلوع فردایی

حامد محقق

بیشتر بخوانیم

آسمان مگر تمام می‌شود؟

در این کتاب شاعر تلاش کرده است شعر خود را بین «شعر سپید» و «شعر نیمایی» نگه دارد و تصویرسازی و خیال‌پردازی را بخش اصلی شعرهای خود قرار دهد. حس و فضای کتاب با منظرهای طبیعت همچون پاییز، باران، آسمان و ... عجین هستند و قوه تخیل و حس شاعرانگی مخاطب را بالا می‌برند.



نام مجموعه:

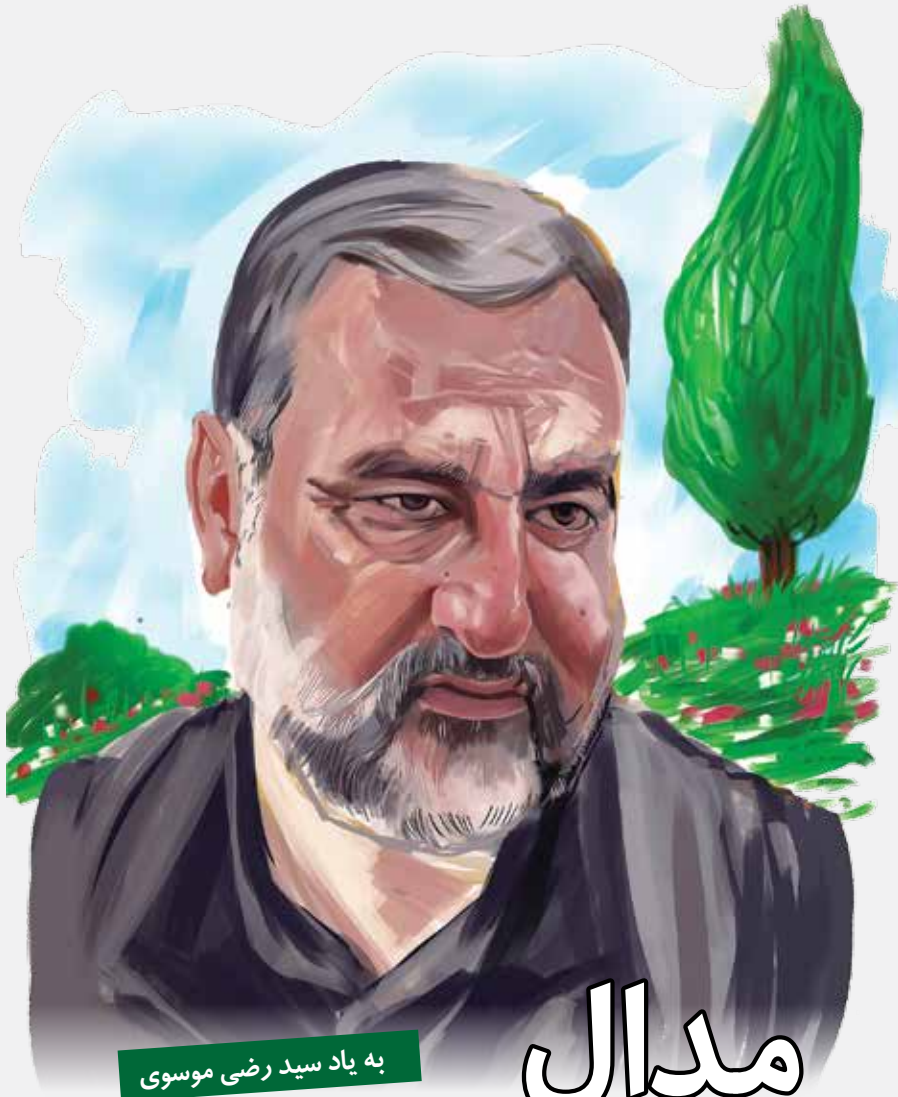
مجموعه شعر نوجوان

شاعر: منیره هاشمی

ناشر: مؤسسه فرهنگی

منادی تربیت

سال چاپ: ۱۴۰۲



به یاد سید رضی موسوی

مدال افتخار اشک

● سید حبیب نظاری

همه چیز در هاله‌ای از گرد و خاک پنهان می‌شود. آتش و دود آسمان را پر می‌کند؛ آن قدر که انگار هیچ وقت آبی نبوده است این وسعت شگفت. صدای مهیب انفجار سه موشک، هر چند فروکش کرده، اما هنوز انگار در فضا می‌پیچد و موج بر می‌دارد. خانه‌ای در «زینیه»، نزدیک دمشق، فرو می‌ریزد. خبر از دیاری دوردست به سرزمین لاله‌های پرپر رسید. چند کلمه کوتاه که اشک‌ها را جاری کرد و چشم‌ها را پر از اندوه و بغض: «سید رضی موسوی هم رفت!» آن سوی این جهان خاکی شهیدانی لبخند زدند و در میان آنان احتمالاً تبسم سردار دل‌ها پررنگ‌تر بود. در آن وسعت سبز، همیشه شهیدان چشم‌انتظار شهیدانی دیگرند. و هر گاه شهیدی تازه از راه می‌رسد، لبخند زنان به استقبال او می‌روند. آن روز هم حاج قاسم و یاران شهیدش به استقبال سید رضی رفتند.

سید رضی یار دیرینه حاج قاسم بود و از همان نخستین روزهایی که حاج قاسم در سوریه بود، شانه‌به‌شانه او به دفاع از سرزمین حرم حضرت زینب(س) ایستاد. از دهه ۱۳۷۰ «مسئول پشتیبانی و آماد (لجستیک) نیروی قدس سپاه در سوریه» بود. او و حاج قاسم دو کوه استوار بودند و در کنار هم سایه‌سار حرم بانویی

شیر خدا



از علی (علیه السلام) زیاد شنیده‌ام؛ از فضایل و کراماتش، از قدرتی که در خیبر را جابه‌جا کرد، از پدر مهربان یتیمان... هر آنچه در ذهن ساختم از روایات و احادیث بوده است. این بار می‌خواهم متفاوت با همیشه بدانم، از چشم مردم آن زمان ببینم، از گوش جوانان کوچه پس کوچه کوفه بشنوم، از شاهدان آن شب، از دوست و دشمن او، از حرب، حلما و سعد...

حرب: پسر بکر که اکنون یتیم

است و کنار عمویش زندگی می‌کند. او آرزو دارد به بصره کنار مادرش برود و از یتیمی نجات یابد. برای همین به پول نیاز دارد. پس با حنظل همراه می‌شود تا پول ابن ملجم را بدزدند. او به همین بهانه با ابن ملجم تا مسجد همراه می‌شود و ضربت خوردن امام علی (ع) را مشاهده می‌کند.

حلما: دختری که خانه‌شان را در اثر سیل از دست می‌دهد و با پدر و مادرش راهی کوفه می‌شود تا زیر سایه خلیفه، امیرالمؤمنین علی (ع) زندگی خوبی داشته باشند. اما در راه پدر را مار نیش می‌زند و می‌میرد. حال مادر مجبور به حصریافی است و زندگی سختی دارند. حلما به دنبال راه نجاتی است و می‌خواهد شکایت به خلیفه ببرد که می‌فهمد امام ضربت خورده‌اند و برحسب تصادف وارد خانه می‌شود و شاهد ماجراست.

سعد: پسر ابن اثیر، طبیب یهودی که با پدر راهی منزل امام می‌شود و یکی از شاهدان ماجراست.

کتاب شبی که زهر شد (نوشته معصومه یزدانی، نشر: مهرستان، چاپ: ۱۴۰۱) از سه زاویه نگاه آن شب را روایت می‌کند و ماجرای شب تاریک را جور دیگری نمایان می‌سازد. کتاب را مطالعه کن و متفاوت‌تر از همیشه امام علی (علیه السلام) را بشناس.

دوستان عزیزم،

در وبگاه <https://samanketabroshdmag.ir> می‌توانید فهرست کتاب‌های مناسب آموزشی و تربیتی دارای «نشان رشد وزارت آموزش و پرورش» را ببینید و آن کتاب‌ها را به دوستانتان معرفی کنید. می‌توانید از این معرفی کتابتان فیلم هم بگیرید. ما فیلم‌های زیبایی ارسالی شما را در برنامه‌اشاد، کانال مجله رشد، به نشانی:

@ROSHD_NOJAVAN قرار می‌دهیم تا همه فرزندان ایران بتوانند آن را مشاهده کنند. فیلم‌های خود را به نشانی زیر بفرستید.

www.roshdmag.ir/u/391

منتظر تان هستیم!

شدند که سایه‌سار خیمه‌های سیدالشهدا بود. زخم‌ها بر گرده دو کوه نشست، رنج‌ها جانشان را آزرده، تنشان اما هرگز نلرزید، گام‌هایشان استوار ماند و دلشان سبز. و بهشت مگر چیزی جز همین وسعت سبز شهیدان است؟!

سیدرضی موسوی در سال ۱۳۴۲ در سمنان چشم به جهان گشود. سال‌ها بعد به عضویت سپاه زنجان درآمد و در روزهای سرخ دفاع مقدس، در کنار رزمندگان زنجانی، خاک جبهه‌ها را مهر پیشانی خود کرد. سینه‌به‌سینه دشمنان بعثی ایستاد، جنگید و از حریم وطن عزیزش دفاع کرد. آن روزها که فوج فوج کبوتران سفید بال‌های شکسته به آسمان می‌کوچیدند، خداوند بال‌های او را نگه داشت تا روزی سایه‌سار حرم کودک سه‌ساله شهید کربلا باشند.

سید سال‌ها خادم افتخاری حسینیه اعظم زنجان بود. آخرین بار دو سال قبل از شهادتش در این حسینیه حضور داشت. هر سال، هشتم ماه محرم، دسته عزاداری معروف این حسینیه با او و خادمان دیگر به سمت امامزاده ابراهیم زنجان حرکت می‌کرد و خدمتگزاری به صدها هزار عزادار حاضر در این دسته افتخار او بود. شاید همین ارادت او به عزاداران حضرت سیدالشهدا (علیه السلام) او را به دفاع از حرم دختر سه‌ساله امام فرستاد. می‌گویند تا او بود هرگز چراغ حرم حضرت رقیه (سلام الله علیها) خاموش نشد. او از مستشاران باسابقه سپاه در سوریه بود و بعد از حاج قاسم عالی‌ترین مقام نظامی در آنجا محسوب می‌شد. آن قدر بود که هیچ گامی در جبهه مقاومت بدون یاری و پشتیبانی او برداشته نمی‌شد؛ هر چند نامی از او نبود. گمنامی را دوست داشت و خود را از هیاهو و غوغای روزگار دور نگه می‌داشت. فرمانده کل پشتیبانی نیروهای مسلح در منطقه شامات، مسئول پشتیبانی در محور مقاومت مستشار ارشد و مسئول پیگیری امور دفاعی با دولت‌ها در محور مقاومت بود و در عملیات آزادسازی جنوب لبنان نیز حضور داشت.

همیشه نم‌اشکی در چشم‌های او بود. لازم نیست چشم در چشم او دوخته باشی تا این را بدانی، در عکس‌هایش هم درخشندگی این قطره اشک را به خوبی می‌شود دید. این اشک نشان تنها آرزوی او بود. شهادت تنها آرزوی او بود و حسرت پرواز تنها حسرتی بود که در سینه او بال‌وپر می‌زد.

روز ۴ دی ۱۴۰۲، ساعت ۱۶ به وقت تهران، رژیم غاصب‌صهیونیستی با شلیک سه موشک از آسمان جولان، او را به آرزوی خود رساند. شهادت او و یارانش نوید طلوع صبحی راستین است. صبحی که در نور آن شب سیاه‌ظلم و ستم محو خواهد شد.

«موزه خودروهای تاریخی» فقط برای شگفت زده کردن مخاطبان از مشخصات فنی خودروهای کهن سال برپا نشده است، بلکه خودروهای این موزه روزگار و داستان‌های پرماجرایی برای شنیدن دارند. بعضی از آن‌ها بهترین تندروترین خودروها در زمان خود بوده‌اند و بعضی در مهم‌ترین وقایع تاریخ معاصر ایران حضور داشته‌اند. خودروهای این موزه با آنکه تاریخی و مسن هستند، اما براق و تروتمیزند. حقیقت این است که چندین تیم کاربلد مدت‌ها مشغول نوآر کردن آن‌ها بوده‌اند تا حالا تک‌تک آن‌ها زیر روشنایی نورافکن‌ها، مانند اثری هنری بدرخشند. موزه خودروهای تاریخی جای ماشین‌بازها و علاقه‌مندان به تاریخ معاصر ایران است.

موزه ماشین‌بازها

موزه خودروهای تاریخی تهران



در جمع خوبان

طبق روایت‌ها و اسناد تاریخی، پای خودرو را مظفرالدین‌شاه چهارمین پادشاه قاجار، به ایران باز کرد. او به خرج خزانة دو اتومبیل سفارش داد، که یکی از آن‌ها در راه نابود شد و دیگری به ایران رسید. پس از آن ایرانیان چنان عاشق و شیدای خودرو شدند که نه تنها بعضی از شناخته‌شده‌ترین تولیدکنندگان خودرو به بازار ایران وارد شدند که به تأسیس کارخانه خودروسازی در ایران دست زدند. خودروهایی که امروز در موزه خودروهای تاریخی در کنار هم قرار گرفته‌اند، از جمله شناخته‌شده‌ترین و کمیاب‌ترین خودروهای جهان هستند. موزه خودروهای تاریخی ایران در جاده مخصوص کرج را نه تنها به قصد تماشا که برای شنیدن داستان‌های جذاب خودروهایش باید رفت و از خواندن توضیح‌های تابلوهای راهنمایش نباید غافل شد.

..... جواهری در موزه

اگر در توصیف این خودرو آن را جواهر بنامیم، اغراق نکرده‌ایم. چرا که در ساخت آن از شش کیلو طلا و تعدادی الماس استفاده شده است و یکی از گران‌قیمت‌ترین لیموزین‌های تاریخ به حساب می‌آید. با این حال اگر تمام جواهر و قطعه‌های طلایی آن را بردارند، باز هم به خودی خود یکی از باارزش‌ترین خودروهای موزه خودروهای تاریخی است. لیموزین همیشه خودروی تشریفاتی سیاست‌مداران مهم جهان بوده و در طول سال‌ها به یک نماد (برند) تشریفاتی تبدیل شده است.



در راهروهای موزه

در بازدید از موزه خودروهای تاریخی حتی از تماشای راهروهایی که بخش‌های متفاوت را به یکدیگر وصل می‌کنند نباید غفلت کرد. در این راهروها تعدادی موتور کهن‌سال منتظر توجه و نگاه مشتاق بازدیدکنندگان هستند. موتورهایی که بسیار جوان‌تر و سر حال‌تر از آنچه هستند به نظر می‌رسند. موتورهایی که مثل این هونداز جمله سریع‌ترین وسایل نقلیه‌ی زمان خود بوده‌اند. این موتور خوش‌رنگ و لعاب، به خاطر بی‌رقیب بودن در قدرت و سرعت، در میان موتوربازها به پادشاه پادشاهان مشهور بود. در راهروهای موزه همچنین با اجزا و تزیینات خودروهای تاریخی و تابلوهایی که مراحل بازسازی خودروهای موزه را به تصویر کشیده‌اند، روبه‌رو خواهید شد.



بیشتر بخوانیم

اتومبیل‌ها

مجموعه کتاب‌های شگفتی‌های جهان حاوی آگاهی‌هایی متنی و تصویری در زمینه‌های گوناگون علوم، فنون، طبیعت، تاریخ، ورزش و هنر است. این کتاب حاوی اطلاعاتی در مورد نخستین خودروها، خودروهای سواری تجملی (لوکس)، ورزشی، فرمول ۱، مسابقه‌های بزرگ و رالی، و ... است.

نام مجموعه: شگفتی‌های جهان

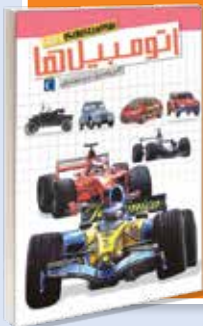
نویسنده:

اگنس وانددویل

مترجم: مهناز عسگری

ناشر: مغراب قلم

سال چاپ: ۱۳۹۸



رولز رویسی که به زور پس گرفته شد

وقتی این رولز رویس سیاه رنگ برای تعمیر به انگلستان رفت، انگلیسی‌ها که خود سازنده رولز رویس بودند ورزش آن را خوب می‌دانستند، حاضر نشدند آن را به ایران برگردانند.^۱ به همین خاطر دولت ایران برای پس گرفتن آن به دادگاه و شکایت متوسل شد. مهندسان رولز رویس وقتی از ساختن این خودرو فارغ شدند، بادی به غیب انداختند و مدعی شدند بهترین خوروی جهان را ساخته‌اند. حالا این خودرو با بیش از ۱۰۰ سال عمر کهن‌سال‌ترین عضو موزه است. رولز رویس مشکی که سر عتش به ۸۰ کیلومتر می‌رسید، از آن احمدشاه، آخرین پادشاه قاجار بوده است.

در موزه خودروهای تاریخی نباید تنها انتظار مواجهه با خودروهایی کلاسیک را داشت. بلکه یکی از تالارهای موزه به تنهایی به خودروهایی اسپرت و فانتزی تعلق دارد. نمونه این دست خودروها «ام پی وی تهران» است. آنچه این خودروی خوش‌رنگ را خاص کرده، همکاری سه گول بزرگ خودروساز دنیا، یعنی، بنز، پورشه و فولکس‌واگن برای ساختن آن است. این خودرو هیچ نمونه دیگری در دنیا ندارد و از آن برای آموزش رانندگی استفاده می‌شد.

۱. خاندان پهلوی که آن را جزء اموال خود می‌دانستند.



نجوای شبانه

با دوست

● سمیه لوح موسوی

ماه رمضان که می آید، معمولاً دنیا جور دیگری می شود. ناگهان همه چیز رنگ عوض می کند، اخلاق همه به نوعی تغییر می یابد و چهره بدی ها و زشتی ها رنگ می بازد. فرق نمی کند در کدام شهر و یا کشور باشی، مهم این است وقتی بوی رمضان به مشامت برسد، روح را صیقل دهی و خودت را به آیین و مراسم واجب و مستحب ماه رمضان بسپاری؛ به خصوص که در ایران حال و هوای دیگری دارد.

یکی از حالت هایی که معمولاً در ماه رمضان به سراغ ما می آید و احساس می کنیم بیشتر از همیشه به آن نیازمندیم، احساس نیاز به خلوت کردن با خدای مهربانمان است؛ نیازی که همیشه احساس می شود، ولی در ماهی که بساط میهمانی خداوند پهن است، دو برابر می شود و ما را وا می دارد حتی برای دقایق اندکی با خدایمان خلوت کنیم و حرف های دلمان را بزنیم. یکی از راه های خلوت کردن با خدا خواندن دعاهایی است که در ماه مبارک رمضان مستحب هستند؛ مثل «دعای ابوحمزه ثمالی»، «دعاهای سحر» و «دعای جوشن». یکی دیگر از دعاها که معنای بسیار شیرینی دارد و همیشه مورد توجه اولیای خدا بوده، به دعای «افتتاح» مشهور است.

دعای افتتاح باید هنگام شب خوانده شود؛ وقتی که همه خواب اند یا وقتی که کسی مزاحمت نمی شود و تو می توانی با خدا درد دل کنی و حرف های پنهانی و رازهای نگفتنی ات را با او در میان بگذاری. دعای افتتاح که می گویند این طور شروع می شود:

مناجات

خدایا! من از شکر نعمت ها و لطف های تمام نشدنی ات حرف هایم را شروع می کنم و اعتراف می کنم که همیشه بهترین نعمت ها را به من داده ای؛ حتی اگر من نسبت به آن نعمت بی اطلاع بوده ام.

خدایا! می دانم که از همه مهربانان عالم مهربان تری و دیده ام که از همه بخشنده های دنیا بخشنده تر هستی. ولی اگر روزی با همه بخشندگی ات از نافرمانی ها و گناه های هر روز و هر دقیقه من خسته شوی و دیگر خطاهایم را نبخشی و بخواهی مرا مجازات کنی، بهتر از هر کس دیگر مجازاتم می کنی و سخت تر از همه عذاب می دهی؛ چون بیشتر از همه مرا می شناسی و می دانی از چه چیزهایی می ترسم و از چه کاری رنج می برم.

ای خدایی که بزرگی، ولی در نهایت عظمت به من که کوچک ترین بنده ات هستم، اجازه می دهی در خانه ات بنشینم و

شده‌اند و امید بودن را از من گرفته‌اند تا
بیمودن مسیر زندگی را برایم سخت‌تر کنند.

خدایا همین سختی راه است که باعث
می‌شود من از تو غافل شوم. این رنگارنگی
مسیر است که مرا از تو دور کرده. در حالی
که تو مرا صدا می‌زنی و دعوت می‌کنی، من
چشم به رنگ و لعاب دنیا می‌دوزم. تو باز هم با
من مهربانی می‌کنی و دست لطف را بر سرم
می‌کنی، ولی من دوستی دیگران را ترجیح می‌دهم و منتظر
عنایت کس دیگری هستم. اما تو که از نادانی و جهل من
با خبری و می‌دانی که ناتوانی‌ام در مقابل انجام گناه زیاد
است، مرا تنها نمی‌گذاری و وقتی که روی لبه پرتگاه راه
می‌روم، دستم را در دستان قدرتمندت نگه می‌داری و مراقبم
هستی تا به دره نیستی و نابودی سقوط نکنم.

خدایا! من دعایم را با شکر تو شروع کردم و می‌دانم که
ستایش و عبادت فقط مخصوص توست؛ تو که نه شریکی داری
و نه همتایی. از ازل بوده‌ای و تا ابد هستی.

خدایا! من می‌دانم بهترین بنده‌ها را برای عبادت کردند
داشته‌ای؛ کسانی که به خاطر عشق به تو نه فقط از جان و
مال که حتی از آبروی دنیایی‌شان هم گذاشتند و تو را برای
خودشان انتخاب کردند. من می‌دانم عبادت‌های اندک در مقابل
عبادت‌های آن‌ها ناچیز و بی‌ارزش است، ولی من هم به اندازه
آن‌ها به تو محتاجم و به عنایت لحظه به لحظه‌ات نیازمندم.

خدایا! این روزها که سردرگمی و بیچارگی‌ام روزافزون شده،
این روزها که نبودن پیغمبرت مرا بلا تکلیف و سرگردان کرده
است، این روزها که همه زرق و برق دنیا دست در دست هم
داده‌اند تا مرا حتی برای لحظه‌ای از تو دور کنند و نگذارند با
تو انس بگیرم و رازهایم را با خودت در میان بگذارم، خدایا من
این روزها به توجه و لطف و کرم تو از همیشه نیازمندترم. پس
ای خدایی که از همه مهربانان عالم مهربان‌تری، مرا تنها نگذار.

با تو حرف بزدم. خدایی که همیشه وقت ملاقات داری و من هر
وقت دلم برایت تنگ شده است، فقط یک لحظه اراده کرده‌ام و
تو صدایم را شنیده‌ای و کمکم کرده‌ای.

خدایا! من هر وقت تو را خواسته‌ام، در کنارم بوده‌ای و هر
رازی را با تو در میان گذاشته‌ام، پنهانش کرده‌ای و هر وقت از
تو گله کرده‌ام که تنهایی می‌گذاری و به من اعتنا نمی‌کنی و با
تو قهر کرده‌ام و نخواسته‌ام سراغت بیایم، تو مرا رها نکرده‌ای و
در کنارم بوده‌ای و از شکست نجاتم داده‌ای.

خدایی که وقتی دلم از غصه مثل کوه سخت می‌شود و چشمم
از اشک مثل دریا خروشان می‌شود، حرف‌هایم را می‌شنوی و
به شکایت‌هایم گوش می‌دهی و صبر می‌کنی تا آرام آرام حجم
غصه‌هایم کم شود و دوباره به زندگی‌ام ادامه دهم.

ای خدایی که حاجت‌های من هر قدر زیاد باشند، نزد تو
ناچیزند، ولی همین آرزوهای کوچک در مقابل زندگی‌ام سدی

ساریان ابرها

سید حبیب نظاری

پیرامون واژه باد در قرآن

شاخه‌های درختان را باد تکان می‌دهد.

گیسوان زرد گندمزارها را باد شانه می‌زند.

قاصدک‌ها از دشت‌های دور می‌آیند، در هوا چرخ می‌زنند و درست جایی می‌ایستند که ما ایستاده‌ایم. قاصدک‌ها را باد با خود می‌آورد با خبرهای خوبشان.

پری از بال یک پرنده می‌افتد، باد با دست‌های نرم و مهربان خود آن را آرام آرام می‌گیرد و به هر جایی که بخواهد می‌برد. تکه‌های پنبه‌ای ابرها را به هم می‌چسباند و آن‌ها را به آسمان شهر ما می‌آورد. کشتی‌های بادبانی را به ساحل‌های امن می‌رساند و بادبادک‌ها را در آسمان می‌رقصاند.

باد یکی از پدیده‌های آفرینش و نعمت‌هایی است که خداوند به ما ارزانی داشته است.

در قرآن کلمه «ریح» به معنای باد و جمع آن «ریاح» است. کلمه ریح در ۱۷ آیه قرآن و کلمه ریح در ۱۰ آیه آمده است.

خداوند در قرآن بادها را بشارت‌دهنده (سوره روم، آیه ۴۶) دانسته است،

زیرا بشارت آورنده باران هستند و با مزده رحمت و مهربانی بی‌انتهای

خداوند از راه می‌رسند. بادها ابرهای سنگین و پر از آب را از

اقیانوس‌ها به سرزمین‌های مُرده و سوزان می‌آورند تا خاک تشنه

را آبیاری کنند و انواع درختان و میوه‌ها را از دل آن خاک تفتیده

برویانند و سبز کنند.

و یا آن‌ها را وسیله گرده‌افشانی طبیعت یا باروری ابرها

(سوره حجر، آیه ۲۲) دانسته است. باد در قرآن

مجید برای تمثیل هم به کار رفته است. خداوند

انسان مشرک را مانند کسی می‌داند که

از آسمان سقوط می‌کند و باد او را به

دوردست‌ها پرتاب می‌کند (سوره حج،

آیه ۳۱). یا اعمال کسانی را که به خدا

کفر می‌ورزند، مانند خاکستری می‌بیند

که در روزی طوفانی، باد آن‌ها را پراکنده

می‌کند؛ طوری که دستشان هرگز به آن‌ها

نخواهد رسید (سوره ابراهیم، آیه ۱۸).

باریک تر از مسو

مجید رحمانی صانع
تصویرگر: فرامرز کشتکار

نکته‌های کنکوری!

یکی از بزرگ‌ترین اشتباه‌ها این است که یک کتاب را کامل مطالعه کنیم و بعد برویم سراغ جواب‌دادن به سؤال‌های چند گزینه‌ای (تستی) آن.



یکی از بهترین روش‌ها برای به‌قادر سپردن مطالب، تبدیل آن‌ها به تصویر است.



فلاصه نویسی یکی از بزرگ‌ترین فن‌های مطالعه برای شرکت در هر آزمونی است.



بعضی از داوطلبان آزمون سراسری (کنکور) فکر می‌کنند باید قید خواب و فوراک و نظافت شخصی را بزنند و تمام وقت درس بخوانند.



پژوهش‌های میرید نشان داده‌اند بین «ورزش منظم» و «عملکرد تحصیلی»، رابطه مثبت وجود دارد.



نجات هندوانه

• اعظم سبحانیا



باور کردنی نبود. هر دو تایشان در آمده بودند. فرباری از فوش‌های کشیدم و مامانم را صدا کردم و یادآور شدم که این قسمت باغچه مال من است. از آن روز بیشتر اوقات کنار باغچه بودم. اگر گنجشک می‌فواست نزدیک شود، می‌پراندش. یک مترسک هم با مقوا درست کردم و گذاشتم توی باغچه تا وقتی که نیستم از آن‌ها مراقبت کند.

روزها گذشت و هندوانه‌های من بزرگ‌تر شدند. تصمیم فودم را گرفته بودم. می‌فواستم کشاورز بشوم. فربزه و هندوانه بلارم و بغروشتم. نشسته بودم روی باری از هندوانه پشت و انت و فربار می‌زدم؛ هندونه‌ها هندونه‌ها که رفتم روی سرعت گیر و چند تا هندوانه از پشت و انت پرت شد کف چاده. یک دفعه مامان تلانم داد و گفت: «هواد پاشوا پاشو عموت اومره.»

هراسان از جا پریدم و گفتم: «واسه چی اومره؟ چرا اومره؟ تا کی می‌فواد بمونه؟»
مامان با تعجب نگاهم کرد و گفت: «مثل اینکه فودت هی زنگ زدی اصرار کردی، گفتمی هتما تابستون چند روز بیاین ها.»
- اشتباه کردم. با سه قلوهاش اومره؟

مامان با تعجب گفت: «واا آره دیگه، گلرون با گلش عزیزه.»
به این فکر کردم چرا باید اون قدر به عمو اصرار می‌کردم که با سه قلوهایش بیایم. اگر هواسم نبود هندوانه‌ها هو تو تو.
مامان دوباره برگشت و گفت: «پاشو برو میوه بفر بیا.»
هراسان بلند شدم که دستش را گذاشتم روی سینه‌ام و گفتم: «کجا؟»

تو حیاط، الان فودت که می‌دونی. هست زدم توی حیاط و سفره‌ای پهن کردم روی هندوانه‌ها و گفتم: «عمراً بزارم این‌ها رو بکنی.» مامان گفت: «نمی‌فوام بکنم بچه. گفتم که برو میوه بفر.»
فکری به ذهنم رسید. در ورودی به حیاط را قفل کردم و کلیدش را گذاشتم توی جیبم. پول را گرفتم، پریدم توی کوچه و با سرعت رکاب زدم. فیلی سریع برگشتم. میوه‌ها را دارم مامان و رفتم سمت در حال. در حال را که باز کردم، فکر کردم بچه‌های عمو روح شدند. فکر کردم فوابعم، ولی نه، این سه ورویک ریزه‌میزه از لای نرده‌های پنجره اتاق رفته بودند توی حیاط و یکی از هندوانه‌ها را شکسته بودند و در این فاصله کم، مثل قهطی زده‌ها همه‌اش را خورده بودند. رفتم جلو فواستم لاقول کمی از هندوانه زبان بسته را که اختاره بود زمین بردارم و بپشتم که سه تایشان چنان بیغی کشیدند و حمله کردند به طرفش که زن عمو و عمو هر اسان آمدند توی حیاط.
عمو گفت: «هی بیینی زن دازاش، این‌ها اصلاً تو زندگی در نمی‌هونند. فودشون گلیم فودشونو از آب درمی‌یارند.»
زن عمو هم با ذوق رفت سراغشان. مامان که اصلاً به قیافه وارفته من نگاه نمی‌کرد فقط گفت: «نوش چونشون.»
تنها کاری که کردم این بود که نشستم کنار هندوانه دیگر و دستم را مملک گذاشتم روی سفره.

آخر بازی

• سعیده موسوی زاده



پادشاه فصل‌های ما
فصل فوب امتحانات است
روزهایی شار و سرشار از تنش، کوشش، جوش، جنبش
هضم دستورات شیرین پدر، مادر
نق نقی‌بات و غریبات است
مرحله در مرحله، هی می‌روم تا آخر و هی باز می‌گردم
نقش من در گیم‌های امتحان
یک گیم ربات است
هیف اما آخر بازی
سرنوشتیم کیش یا مات است

اعترافات یک «عیدی» . فرزانه مصیبتی

من یک عیدی هستم. همان که وقتی بابابزرگ روز عید نوروز می‌داد دست تو، از فوش‌های پر درمی‌آوردی و می‌فواستی در اوج آسمان به پرواز دربیایی و بروی بقالی سرکوپه همه فورآکی‌ها را بفری یا بروی دم مغازه اسباب‌بازی فروشی. ولی چون بال نداشتی، همان‌جا کنار مادر و پدر می‌نشستی و آفیل و شیرینی می‌فوردی. از همان اسکناس‌ها که وقتی عمو دو تا به داداش بزرگ می‌داد و یکی به تو، و تو بیعش هم این بود که تو کوچک‌تری، قهقهه می‌کردی، بغض راه‌گلویت را می‌گرفت و می‌رفتی می‌پسبیدی به مامانت. تا اینکه عمو دلش برای مظلومیتت می‌سوفت و یکی دیگه هم بهت می‌داد. اگر زبان داشتم فیلی حرف‌ها برای گفتن داشتم. البته زبان دارم، اما هیف که زبان هم را بلد نیستیم؛ زبان من پول است و همه کس آن را نمی‌داند. بله، اگر زبان داشتم همان موقع بهت می‌گفتم که فیلی ناراحت نشو و تلاش مضاعفی برای گرفتن عیدی به فرج نره. چون در نهایت همه ما عیدی بچه‌ها معمولاً از یک‌جا سر در می‌آوریم؛ یا جیب بابا یا کیف مامان. بابا با این قول که تو را ببرد و برایت در بانک حساب باز کند تا پول‌هایت زیاد شوند و مامان با این قول که: «بره مامان برات تگه داره که گم نشه». معمولاً عیدی‌ها را کشف و ضبط و به روشی نامعلوم معدوم می‌کنند. جالب آنکه نه تو پیگیر می‌شوی و نه آن‌ها توضیح می‌دهند.

ولی من در این اعتراف به کلمه وظیفه فرمت تو عرض می‌کنم که معمولاً چون ما عیدی‌ها از اسکناس‌های نو و تا نفورده هستیم، پس دست به دست می‌شویم. حالا چطور؟ توضیح می‌دهم فرمتت. شما روز اول عید می‌روید خانه مادر بزرگ



یا قان‌دایی. عیدی دریافتت را پدر و مادر از تو می‌گیرند و تمام و کمال حفظ و نگهداری می‌کنند تا زمانی که مهمان بپه‌داری به خانه شما بیاید. بعد کاملاً فونسرد، طوری که متوجه موضوع نشوی، من بنده را، یعنی همان عیدی ترا، به بپه مهمان می‌دهند. به این طریق پرفه حیات من در عید نوروز شروع می‌شود. بعد مهمان مرا از بپه مورد نظر می‌گیرد تا گم نشوم.

مهمان که می‌رود خانه خودش می‌شود صاحب‌خانه. بعد شما که می‌روید آنجا می‌شوید مهمان آن‌ها. بعد صاحب‌خانه من بنده را از تو می‌کمد می‌آورد و می‌دهد به تو. فوش‌های شری که من برگشتم پیش خودت؟ فوش‌های هم دارد، ولی هواس‌ت باشد که من عیدی چیردی نیستم و پول‌های تو را بیشتر نمی‌کنم. حالا دوباره پدر و مادر بزرگوار مرا از دست تو می‌گیرند که بگذارند روی عیدی‌های قبلی‌ات که زیاد شود. اینجای قفسیه از مامان می‌پرسی: «الان چند تا عیدی دارم؟» و مامان هم لبقتدی می‌زند و دستی سر تو می‌کشد و می‌گوید: «فیلی».

بعد من دوباره پرفه عیدی پراکنی‌ام را ادامه می‌دهم. مهمانان بعری که می‌آیند با آن‌ها می‌روم خانه‌شان، از آنجا به خانه بعری و خانه بعری ...

لحظه سخت «نه» گفتن

اعظم مسبحانیا



تا مرا می بیند، می خندد، می گوید: «این یک ماه که نبودی داشتیم فکر می کردم ما چقدر با هم دوستیم؟»
می گویم: «دوست مثل دو پارام توی یک پوست، اون قدر که هر کاری بگم برام انجام می دی؟»
سررم را می خارانم و می گویم: «تا چه کاری باشه.»
ارایم را در می آورد و می گوید: «یعنی چی تا چه کاری باشه؟! در ره دوست باید جان دار.»
ولی قائم مشاور پیزر دیگه ای می گه.
- قائم مشاور دلم نمی فواد های قائم مشاور رو بوم دیکته کنی، - با اینکه دلم نمی فواد قبول کنی.
ولی این بار دلم می فواد بشنوم.
- قائم مشاور می گه هر قدر هم با کسی صمیمی باشی، دلیل نمی شه هر چی گفت قبول کنی.
- فب پس دوستی به چه درد می فوره. آگه موهم نبود که این همه شاعر و نویسنده فودشون رو فقه نمی کردند در باره دوستی شعر و حکایت و داستان بنویسن. سعری می گه: «دوست آن دانم که گیرد دست دوست / در پریشان حالی و در مانگی.»
- بله ولی جناب سعری نگفته به فاطر فواسته دوست بیفت توی پاه. بعرضم فرموده در پریشان حالی و در مانگی. الان که جناب عالی از منم سرهال تری. قائم مشاور می گه بوش می کن هنر «نه گفتن».
- قائم هنرمند اصلاً این طور نیست.

- حالا کارت چی بود؟
- فردا بعد از امتحانات بریم بگردیم و تفریح کنیم. حوصله ام سر رفته.
- به مامان می گم، آگه اجازه دار باشه.
- یعنی چی به مامانم می گم؟! می ریم زود برمی گردیم. اصلاً مامانتم نمی فومه.
- نه.

- فب معلومه که اجازه نمی ده.
- فب نه دیگه، نمی ریم.
- وای ای به بار من پیزی از تو فواستم ها!

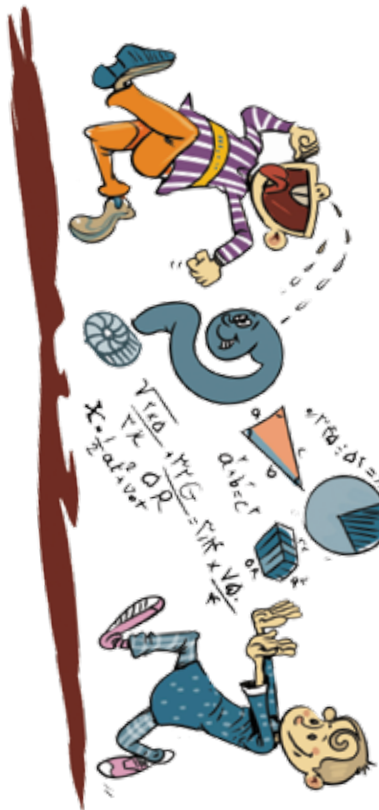
- قائم مشاور می گه نجات در راستیه. وقتی راستش رو بگی، همه پیزر بهتر پیش می ره.
- دیگه نمی فوام! به کلمه حرف بزنی. معلوم شد دوست صمیمی من نیستی.
- می رم به مامان می گم. آگه اجازه دار با هم می ریم.
- پشتش را به من می کند و می گوید: «من رو باش که روی دیوار کی یارگاری می نویسم.»
و می رود. باید با قائم مشاور صحبت کنم. چقدر نه گفتن سخت است!

عبدالله مقدمی

فایده معادله و این چیزها

ریاضی انگار هر وسط نزار، یک عدده با ششیر اسم آن چنان پا به فرار می گردانند که انگار وسط دعوی رستم و اسفندیار گیر کرده باشند و هر لحظه ممکن باش یکی از شعبه های تبری که قرار است بخورد بخورد به اسفندیار، - دور از جان - به آن ها اهمیت کنی. یک گروه هم طوری آن را دوست دارند و به آن ها اهمیت می شوز که آنم شکمو به قابلمه غذا نمی فیسیم.
البته هنوز هم فیللی ها توی این دنیا در انرشت وجود دارند که فوهمیده اند بالاتر از این معادله که حل می کردند و آن مشتقی فوره است. اما قلب راستش این فوهمی که به چه درشان نیست که آن چیزها به در نمی فوزند، بلکه به این سبب است که این عزیزان دل در زنگی آن قدر جلو نرفته اند که به محاسبه های مشتقی و معادله و این چیزها برسند. ورنه چه کسی است که نراند، ریاضی همصفا به در می فوزد! از فزیر و فروش سبب زلفی، پیاز و هنر وانه تا مسلب و کلاب پول توپیقی ماله اند.

پس ای عزیزان من که مرام در حال غریزان هستی که این چیزها لگای زنگی ما به در می فوزد، بر نیست گاهی به جای زنگی فوز بیندازید. ممکن است برها پارک کرده باشی.



درد دل‌های بیست و پنج تومانی

فرزانه مصدیقی

پدر کیان به اصرار مادر، کیان داشت وسایل قدیمی مثل یک بند کتانی چرک و کونه، کاغذهای نصفه و زرد شده و تراش‌های شکسته عهد شاه و زوزک را داخل جعبه‌ای می‌گذاشت تا به انباری ببرد؛ یعنی هنوز هم دلش نمی‌آمد آن‌ها را دور بریزد. متولد سرطان است دیگر، همان تیرماه فودمان. مثل پاسب دوقلو به وسایل قدیمی‌اش پسیبیده است و فکر می‌کند روزی به کار می‌آیند.

من از ته کتو هی پشمک زد۳ به کیان و اشاره کردم تا بیاید، مرا بردارد که گرفتار انباری تاریک و پر از سوسک توی پارکینگ نشوم.

هتما می‌گویید: «چه اشاره‌ای؟ چه پشمکی؟ مگه تو می‌تونی آفه!»

آها راستی من که هنوز فود۳ را معرفی نکردم، پس تعجب بالا از جانب شما علی‌المساب کان لم یکن است. فب من یک سکه ۲۵ تومانی هستم؛ البته نه از این سکه کوپولوه‌های یک‌رنگ. من از آن خوب‌هاش هستم

چی؟ مرا نمی‌شناسید؟ شوفی می‌فرمایید. من همانم که پدرهایتان اگر مرا به عنوان پول تو بیبیی می‌گرفتند، با احساس غروری چون فرمانده گروه فضانوردان، با سرعت نور فود را به بقالی می‌رسانند. غلو می‌کنم؟ فودت انگار از دنیا عقبی؛ زمانی همین پدر کیان یک سکه هم ردیف مرا می‌دارد به آقا صادق و سه تا فوراکلی درست و حسابی برمی‌داشت. بله؟ با سکه فوراکلی نمی‌دهند؟ مگر من سکه طلا هستم؟

کم هم از سکه طلا ندارم. می‌دانم ارزش گران شده، ارزش پول رایج پایین آمده و دیگر سکه ضرب نمی‌شود، ولی دقیقاً اشتباه شما همین‌جاست. من به شفافه در حال حاضر بیشتر از ۱۰ سال پیش ارزش دارم. خیال بافی؟ آنگاه نکن ته کتو گرفتارم. از اسب افتادم آقا از اصل که نیفتادم! گوش‌هام که کر نیست! می‌شنوم الان یک پفک را چند هزار تومان می‌فرید. آگاهم جانم، آگاه.

آفرین باری که پدر کیان مرا به عنوان بقیه پول کرایه از دست راننده تاکسی گرفت، دانشجو بود. پشم‌هایش از برق نویی من درفشید و مرا روی کتابخانه کنار گوی برقی بپگی‌هایش گذاشت. چند سال بعد پسر عمویش مرا برداشت، با دیرنم ذوق کرد و فواست مرا برای فودش نگه دارد. پدر کیان هم توی رودربایستی ماند و مرا از دست پسر عمویش نگرفت.

بعد از چند روز من از روی ریل راه آهن سر درآوردم، چون آقای بقال سرکوپه به پسر عموی بابای کیان گفته بود با این سکه نمی‌تواند آدامس فرسی بفرد؛ من هم مورد انتقام واقع شدم. آفر آن زمان هنوز من توی اینترنت معروف نشده بودم. یک دفعه به فود۳ آمدم و دیدم روی ریل سرد خوابیده‌ام.

تا بفهمم چه فبر است، قطار از رویم رد شد و قسمت طلایی و سفیدم توری درهم تنید و شکلم توری عوض شد که کلمه‌ها و حرف‌های رویم صاف و ممو شدند. انگار زیر دست جراح زیردستی، کل برآمدگی‌های صورت‌م صاف شده باشد. بعد پسر عموی بابای کیان مرا برد پس داد و گفت: «بیا، پرسش (فشرده‌اش) کردم تا بزرگ بشه، باهاش آدامس فرسی بفرم، بازم نشد. مال فودت.»

پدر کیان با دیدن من اشک در پشمانش جمع نشد، اما مرا گرفت و انداخت توی کتو تا زیر بار نگاه دیگران تقفیر نشوم. هر چند دیگر زیبای طبیعی «نپرال بیوتی» نیستم، ولی ذاتم هنوز همان نیکل است و باارزش، و فود۳ را همین‌طور که هستم دوست دارم.



بهار با افزایش دمای هوا و تغییر شرایط اقلیمی بالای سر درختان می‌رود و آن‌ها را یکی یکی صدرا می‌زند تا از فوَاب فوش زمستانی بیدار شوند. ما هم بواشکی نزدیک رفتیم و به گفت‌وگوی بهار و درخت گوش دادیم. بهار گفت:

پاشو درخت زیبا
از فوَاب فوش بیدار شو
بین بهار اومده
پیا تو هم بهار شو

درخت هم زیر پشیمی نگاه می‌کند، مباردا هنوز زمستان نرفته و صرفاً به خاطر تغییر شرایط اقلیمی هوا گرم شده باشد. چون اگر این‌طور باشد، شکوفه‌هایش را سرمای ببری می‌زند. همین‌که فیالش راحت می‌شود که خود خود بهار است، بعد از کمی کش‌وقوس و فمیازه کشیدن، کم‌کم از فوَاب بیدار می‌شود. با شبنم صباگاهی آبی به دست و صورت خود می‌زند و می‌گوید:

به به به بهار اومد
موقع کشت و کار اومد
تن می‌کنم لباس نو
پرنده چون پیا فلو

بعد از این گفت‌وگو برگ‌های درخت جوانه می‌زنند و سر و کله گنجشک‌ها و پرنده‌ها کم‌کم پیدا می‌شود. بهار و درخت با هم یک‌دل و یک‌صدرا به پرنده‌ها می‌گویند:

پرنده‌های مهریون
فوش اومدین به شهرمون
بیاین با هم دیگه بریم

سر بزنیم به آسمون
بگیم به ابر یا صفا
بارون و بردار و پیا
وقتی که بارون بزنه
پقدر قشنگ می‌شه هوا

باران صدای گفت‌وگوی بهار و درخت را با پرنده می‌شنود و راه می‌افتد به طرف زمین. این بار بهار و درخت و پرنده یک‌دل و یک‌صدرا خطاب به من و شما می‌گویند:

صدرا صدای بارونه
اومده اینتا بمونه
تا مهریون باشیم باهم
تا فنده رو لبامونه
سرخ بشیم لبو باشیم
فوش آب و رنگ و رو بشیم
با هر کی هر جا می‌بینیم
با فنده روبه رو بشیم



تو هم بگرد
مهلی فرج‌اللهی

افقی

۱. بافت مقاومی که به صورت رشته‌های طناب‌مانند است و ماهیچه را به استخوان متصل می‌کند. ۲. توده فلزهای تقریباً خالص که به شکل قالب ریخته‌گری می‌شوند. ۳. اصطلاحی که فروشنده کالا به خریدار بابت سلامت و معیوب‌نبودن کالایی که می‌فروشد به کار می‌برد. ۴. واژه فارسی اتوبان. ۵. یکی از سوره‌های قرآن کریم. ۶. یکی از فروع دین. ۷. اصطلاحی که برای مبادله کالا در مقابل کالای دیگر به کار می‌رود. ۸. رگ‌هایی که خون را به قلب باز می‌گردانند. ۹. ذرات تابش نور که به صورت بسته‌های انرژی منتشر می‌شوند. ۱۰. همان لوزالمعده را می‌گویند و هورمون انسولین برای تنظیم میزان قند خون ترشح می‌کند. ۱۱. مصرف این نوع سوخت‌ها موجب آلودگی هوا و افزایش دمای کره زمین می‌شود. ۱۲. ساختار برخی از سیاره‌های منظومه شمسی. ۱۳. نوعی دستگاه ردیاب صوتی که زیردریایی‌ها یا کشتی‌ها از آن برای تعیین مسیر یا نقشه برداری بستر دریا استفاده می‌کنند.

عمودی

۱. نوعی سنگ آتش‌فشانی دانه‌ریز و سیاه‌رنگ. ۲. نوعی واکنش شیمیایی یا فرایند شیمیایی گرمازا که بر اثر ترکیب ماده سوختنی با اکسیژن روی می‌دهد. ۳. سامانه‌ای جهانی از شبکه‌های رایانه‌ای متصل به یکدیگر که از طریق آن میلیون‌ها اطلاعات و داده میان رایانه‌ها ردوبدل می‌شود. ۴. یکی از استخوانچه‌های سه‌گانه واقع در گوش میانی. ۵. عفونت باکتریایی بسیار جدی که بر اثر آلوده‌شدن محل زخم یا بریدگی در ناحیه پوست بدن به وجود می‌آید و موجب گرفتگی و اسپاسم عضله‌ها می‌شود. ۶. نام هورمون غده تیروئید. ۷. سامانه‌ای که در آموزش رانندگی، خلبانی و ... به کار می‌رود و شرایط یک محیط واقعی را برای کارآموز فراهم می‌کند. اصطلاح انگلیسی آن «سیمولاتور» است.



نیرامانی



حل جدول را ببینیم

مهارت
نویسندگی

مریم فردی

وقتی ذهن قفل می‌کند!

راه‌هایی برای شروع نویسندگی

دوستانِ نوقلم من، سلام. شمارهٔ قبل دربارهٔ «خشک‌طبعی در نویسندگی» صحبت کردم. گفتم که چیست و چرا به وجود می‌آید. در این شماره می‌خواهم روش‌هایی را به شما یاد بدهم که این خشک‌طبعی را از بین ببرید. قبل از هر چیز یادتان باشد که این حالت کاملاً طبیعی است. تقریباً همهٔ نویسندگان در دوره‌هایی از زندگی حرفه‌ای خودشان دچار خشک‌طبعی شده‌اند. این حالت گاهی چند هفته طول می‌کشد، گاهی چند سال. نویسندگان زیادی بعد از مدتی تسلیم این انسداد ذهنی می‌شوند و از جهان نویسندگی خداحافظی می‌کنند. راستش را بگویم، کمی هم حق دارند.

اولین قدم برای حل هر مشکلی آگاهی است. یعنی شما آن مشکل را بشناسید و سریع تشخیص بدهید. قدم بعدی این است که سراغ راه‌حل‌های آن بروید. پس اگر مدتی است که دچار خشک‌طبعی شده‌اید و نمی‌توانید حتی یک جملهٔ درست بنویسید، این راه‌حل‌ها را امتحان کنید:

۱ سراغ آخرین نوشته‌هایتان بروید؛ همان چند چند صفحه‌ای که نوشته‌اید. آن‌ها را با صدای بلند برای خودتان بخوانید. معمولاً بعد از این کار می‌توانید نوشتن را ادامه دهید.

۲ اگر در حال نوشتن داستان هستید، شاید در نوشتن طرح اولیه مشکل داشته‌اید که به بن‌بست خورده‌اید. بد نیست کمی ماجراجویی کنید. طرح اولیه را بررسی کنید. زاویه دید را درست انتخاب کرده‌اید؟ راوی را چطور؟ اگر لازم است همه چیز را از ابتدا بنویسید، حتماً این کار را انجام دهید. نگران نباشید. در نویسندگی از این مسائل پیش می‌آید.

۳ آیا نمی‌توانید صحنه بعدی داستان را به محل جدیدی ببرید؟ مثلاً آدم‌ها را از خانه خارج کنید و به خیابان بکشانید. اگر موفق شوید، احتمالاً ایده‌های بیشتری برای نوشتن خواهید داشت.

۴ از معلم انشا یا یک دوست کتاب‌خوان خواهش کنید متن شما را بخواند. گاهی راه‌حل‌های دیگران بهتر از فکرهای خودمان هستند.

۵ بعضی وقت‌ها نمی‌توانید بنویسید، چون واقعاً خسته هستید. با خودتان مهربان باشید و چند روز به ذهنتان استراحت بدهید.

۶ برای نوشتن هدف‌های کوتاه‌مدت انتخاب کنید. مثلاً به جای نوشتن ۱۰۰۰ کلمه، به همان ۱۰۰ کلمه اول فکر کنید.

۷ برای خودتان محدودیت زمانی مشخص کنید. این زمان نباید خیلی زیاد یا خیلی کم باشد.

۸ نوشتن در زمان و مکان دیگری را هم امتحان کنید. شاید در ساعتی که می‌نویسید آمادگی ذهنی کافی ندارید. یا فضای اطراف تمرکزتان را به هم می‌زند. اگر همیشه شب‌ها می‌نویسید، یک بار نوشتن در صبح زود را امتحان کنید.

۱۰ بعضی وقت‌ها لازم است، متنی را که در حال نوشتنش هستیم، رها کنیم و سراغ متن دیگری برویم. یا چند ماهی متن قبلی را فراموش کنیم. نگران نباشید. متن در ناخودآگاه ما رشد می‌کند و یک روز می‌توانیم به راحتی آن را بنویسیم.

۹ این روش برای من خیلی مؤثر است. اگر همیشه عادت دارید که حروف‌نگاری (تایپ) کنید، این بار یک کاغذ بردارید، یک گوشه دنج بنشینید و روی همان کاغذ بارش ذهنی انجام بدهید. یعنی هر جمله یا کلمه‌ای که به ذهنتان می‌رسد بنویسید؛ با سرعت و متمرکز. معمولاً با این روش به راه‌حل خوبی برای ادامه کارتان می‌رسید. برعکس این موقعیت هم درست است. یعنی اگر همیشه روی کاغذ می‌نویسید، این بار حروف‌نگاری کردن را امتحان کنید.

۱۱ اگر واقعاً نمی‌توانید بنویسید، درباره نوشتن بنویسید. درباره حس و حالتان و اینکه چرا دچار این حالت شده‌اید.

۱۲ نامه‌ای برای خودتان بنویسید و با خودتان حرف بزنید؛ درباره هر چیزی که ذهنتان را درگیر کرده است.

۱۴ در نهایت یادتان باشد که خشک طبیعی کاملاً طبیعی است و فقط باید صبور باشید تا برطرف شود. پس دوباره و دوباره امتحان کنید.

۱۳ رونویسی کنید. کتابی را که دوست دارید بردارید و مثل دوره ابتدایی، از روی آن رونویسی کنید. این کار ساده کمک زیادی به شما می‌کند.

راه‌های ارتباطی شما برای فرستادن متن و داستان، رایانامه مجله است به نشانی:
nojavan@roshdmag.ir
یا شماره پیامک ۳۰۰۰۸۹۹۵۹۶

۳

عددهای ۱ تا ۹ را در ردیف‌های افقی و ستون‌ها طوری داخل مربع‌های خالی قرار دهید که در انتها به عدد حاصل برسید (از هر عدد فقط یک بار می‌توانید استفاده کنید).

	-		+		=	۶
-		+		-		
	+		-		=	۱۴
+		-		+		
	-		+		=	۵
=		=		=		
۹		۱۰		۴		

معما

احمد در یک اردوی تفریحی است و چادر زده است. پس از تاریک شدن هوا می‌خواهد چراغ قوه‌اش را که دو تا باتری می‌خورد روشن کند. او هشت باتری دارد که چهار تایشان تازه و چهار تای دیگر قدیمی‌اند. اما نمی‌داند کدامها تازه‌اند. آیا می‌توانید به او کمک کنید با کمترین تعداد دفعه‌های امتحان کردن باتری‌ها، چراغ قوه‌اش را روشن کند؟

جواب

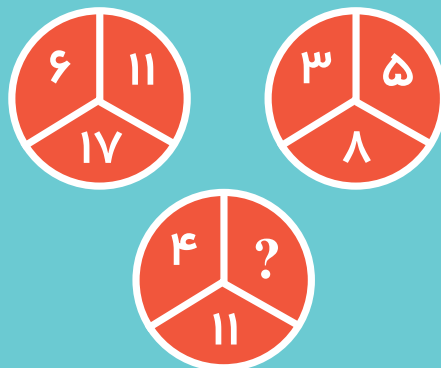
معما را به دفتر

مجله به نشانی بالای صفحه

بعد ارسال کنید و به قید

قرعه جایزه بگیرید.

جای علامت سؤال عدد درست را حدس بزنید و بنویسید.



در جدول سودوکوی زیر، عددهای ۱ تا ۹

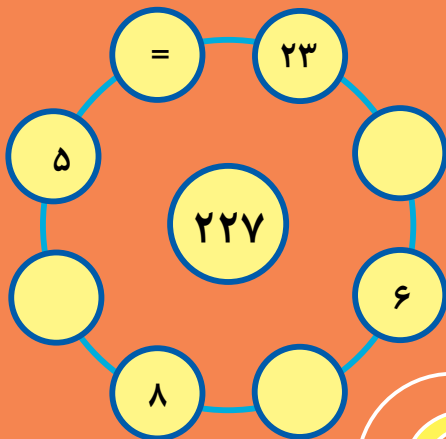
را در هر ردیف افقی بدون تکرار قرار دهید. این کار را در ستون‌های عمودی هم انجام دهید. در ضمن در هر ناحیه ۳×۳ از جدول نیز عددهای ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که هیچ یک از عددها تکراری نباشند. (برای راهنمایی تان تعدادی از عددها را در محل‌هایشان قرار داده‌ایم).

		۹		۴				
					۵	۳	۱	
	۶	۱			۸			
		۵	۴			۲		۳
	۱				۷			۸
	۸					۷	۶	
۳		۶		۱	۹	۴		
۷								
		۴		۵		۶	۲	۷

۲



دایره‌های خالی را با علامت‌های \times ، \div ، $+$ ، $-$ طوری پر کنید که حاصل عددها، عدد واقع در مرکز باشد. از هر علامت فقط یک بار می‌توانید استفاده کنید.

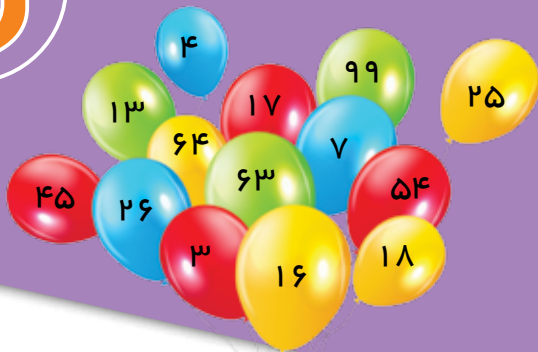


جای علامت سؤال عدد درست را حدس بزنید.

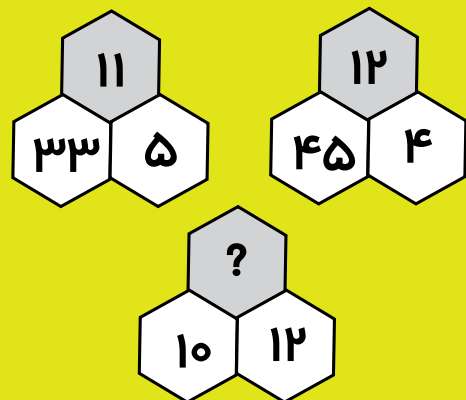
۲	۰	۵	۸	۳
۰	۷	۴	۴	۵
۱	۸	۳	۹	۱
<hr/>				
۱	۵	۴	۷	?

اگر عددی که روی هر یک از این بادکنک‌ها نوشته شده است، دارای ویژگی‌های زیر باشد، بادکنک رها می‌شود:

۱. مضربی از عدد ۹ باشد
 ۲. مربع کامل باشد؛ یعنی به صورت ضرب یک عدد صحیح در خودش نوشته شود.
 ۳. جزو عددهای طبیعی باشد.
- اما بادکنکی که این ویژگی‌ها را نداشته باشد، خواهد ترکید. کدام بادکنک باقی می‌ماند؟



جای علامت سؤال عدد درست را حدس بزنید.



ترش ترش

دست یخت

طرز تهیه:

● برنج را می شوئیم و داخل قابلمه می ریزیم.
● باقالی و سبزی را به همراه آب به آن اضافه می کنیم. بهتر است حجم آب دو یا سه برابر حجم مواد باشد. ● قابلمه را روی حرارت زیاد مستقیم گاز قرار می دهیم. ● بعد از جوش آمدن شعله گاز را کم می کنیم. ● بعد از باز شدن برنج، گوجه سبز، کمی پیاز داغ، آب غوره، نمک و فلفل سیاه را اضافه می کنیم. اجازه می دهیم تا مواد داخل قابلمه جا بیفتند. بعد از یک تا دو ساعت آش ترش ما آماده است. آن را با پیاز داغ، سیر داغ و نعنا داغ تزیین می کنیم.

مواد لازم

- باقالای تازه: دو لیوان
- گوجه سبز: دو لیوان
- برنج نیم دانه: یک لیوان
- سبزی آش خرد شده: یک لیوان
- آب غوره: نصف استکان
- پیاز داغ، سیر داغ و نعنا داغ: به میزان لازم و دلخواه
- نمک و فلفل سیاه: به میزان دلخواه

● معصومه شیخان

نوت آشپزی:

اگر گوجه سبزها خیلی ترش باشند، احتیاجی به آب غوره نخواهد بود.



با هم ببینیم



طرز تهیه بستنی
را ببینیم

بستنی توت فرنگی

فصل بهار فصل شکوفه زدن درختان است. در این فصل میوه‌های درختان در حال رشد و نمو هستند. به جز میوه‌های نارس، مثل «چاقاله» بادام و چند میوه دیگر مانند گوجه سبز، توت فرنگی گلخانه‌ای و ... در بازار میوه بیشتری وجود ندارد. در این قسمت از مجله سراغ همین چند میوه برای بخش دست پخت رفته‌ایم.

نوش جان

فوت آشپزی

بهتر است بعد از مخلوط کردن مواد یک شبانه روز در یخزن یخچال بماند تا قوام بهتری پیدا کند.

مواد لازم

- توت فرنگی: ۴۰۰ گرم
- موز: یک عدد
- شیر: نصف استکان
- پودر قند: دو قاشق غذاخوری

طرز تهیه

- ساقه و برگ روی توت فرنگی‌ها را می‌گیریم.
- توت فرنگی‌ها و موز را خرد می‌کنیم. آن‌ها را درون ظرف دربسته‌ای داخل «یخزن» (فریزر) یخچال قرار می‌دهیم تا منجمد شوند.
- بعد از سه ساعت آن‌ها را از یخزن خارج می‌کنیم. شیر و پودر قند را به توت فرنگی و موزهای خرد شده منجمد اضافه می‌کنیم. به وسیله گوشت کوب برقی یا مخلوط کن آن را مخلوط (میکس) می‌کنیم. دوباره مخلوط آماده شده را در یخزن یخچال می‌گذاریم تا منجمد شود.
- بستنی توت فرنگی آماده است.

راز شبان نیکو

● ابراهیم اکبری دیزگاه

زیر لب ذکری را زمزمه کرد که من در این ۴۰ سال، هیچ وقت نفهمیدم چیست که پدر می گوید با خودش.

می دانستم نمی تواند شبانی کند. پاهایش دیگر واقعاً کشش نداشتند.. بالاخره ۷۵ سالش بود. اگر هم می توانست، من نباید می گذاشتم برود دنبال گله. حرف مردم هیچ، وجدان خودم قبول نمی کرد. ولی این را همه می گفتند که او شبان خاصی است در این منطقه.

با پا، سر و گردن آلابولا را نوازش کردم. گفتم: «نه، واجب نیست. امسال نشد، سال بعد می رم. اصلاً زمستون با هم می ریم.»

با عصا تک زد به قطعه سنگی که مقابلش بود و گفت: «الان سه ساله که می گی سال بعد. هوا که خوبه. من گله رو همین دور و برها می چروم تا توی بری و برگردی. برو، امام هم خودش کمک می کنه.»

لبخندی زد و با پکری گفتم: «دیگه وقت گذشته. الانم راه بیفتم، به اربعین نمی رسم.»

گفت: «می رسی. ناامید نباش. برو!»
گفتم: «نه.»

راه افتادم. پدرم اوفی کرد. نشست روی چمن. می دانستم از درد پاست که نمی تواند بنشیند روی کنده. حتماً باید پایش را دراز کند. انگار که بخوهد آخرین تیرش را پرتاب کند. گفت:

«پسرجان، این گله صاحب داره. من هم اگه نتونم، اون کمک می کنه.»
وقتی کلمه «اون» را به زبان آورد، نوک عصایش را گرفت سمت جنگل: «من هم ۶۰ سال چوپانش بودم.»

این حرفها را بارها شنیده بودم، ولی هیچ وقت خیلی توجهی نکرده بودم. همیشه می گذاشتم به

بقچه نان را بستم به کمرم. نان سگ و چوبدستی را برداشتم. از سیاه چادر آدمم بیرون. رادیوی گوشه چادر، مداحی پخش می کرد. ساعت به ساعت گزارش می داد برای پیاده روی اربعین. مادرم مشغول گرم کردن شیر تازه گوسفندا بود: «رادیو رو مگه برنداشتی؟»

گفتم: «نه ... دیگه نمی برم. لایتم ندارم.» چون این خبرها فایده ای نداشتند؛ فقط حسرتم را بیشتر می کردند. مادر آهی کشید و چیزی نگفت. رفت با همان دستهای شیری صدای رادیو را برید. آمد دم در و گفت: «نیات رو هم گم کردی؟!»

از مادر خداحافظی کردم. زیر لب گفتم: «پیداش می کنم.» آرام آرام رفتم سمت گوسفندا که راه افتاده بودند سوی چراگاه. دیگر امیدی نداشتیم به اربعین امسال برسیم؛ تازه، از آن روزی هم که می خواستم حرکت کنم، یکی دو روزی عقب بودم. سگها را صدا زدم. آلابولا هیچ وقت از من جدا نمی شد. نزدیک گله شدم. به پدر که چوخای سیاهش را پوشیده بود و ایستاده بود جلوی برهه تا قاتی میشا نشوند، سلام کردم. گوسفنداها جامانده را هی زد که بروند برسند به گله.

جواب سلامم را داد. از ظهر دمغی ام را حس کرده بود. دنبال فرصت می گشت که حرف بزند با من. عصارزان چند قدمی دنبال گوسفندا آمد و با لحن دلجوپانه گفت: «نرفتی؟ گفتم که برو، من یه کاریش می کنم.» چند قدمی رفتم و دوباره سگها را صدا زدم. پدر نشست روی کنده آیش. عصایش را زد به شاخه های بریده گفت: «حیفه! نیت کردی، برو. زیارت امام حسین (ع) همیشه به آدم دست نمی ده.»

بعد بلند شد چند گوسفند سمجی را که برای بره هایشان دور و بر ما جولان می دادند، هی کرد. دوباره نشست و ادامه داد: «درسته، قبول دارم که من دیگه پیر شدم، ولی به لطف خدا ۶۰ ساله که این گله رو من می چروم. یه چیزایی من از این جنگل می دونم که شماها نمی دونین. جوونی نکن. برو گذرنامه ات رو بردار برو!» عصایش را دوباره زد به شاخه ها و رویش را گرفت سمت جنگل که پاره ای مه بالایش شناور بود.

- بله، من اونجا کسی رو می شناسم که هیچ کس نمی شناسه.

حساب پیرمردی و عقاید خاصش. ولی این دفعه حرفش دلم را لرزاند؛ چون جویری از «او» حرف زد که احساس کردم «او» نشسته وسط جنگل و منتظرم است.

یاد سه سال پیش افتادم که هنوز حالش خوب بود. هفته‌ای دوسه روزی شبانی می‌کرد. یک روز غروب گرگ‌ها زده بودند به گله‌اش. با اینکه جنگل نسبتاً تاریک بود، حتی یک رأس را هم نتوانسته بودند جدا کنند. پدر متصل می‌گفت: «اگه اون نبود، همه گله رو تار و مار می‌کردن. اون گله رو نگه داشت.» البته در این منطقه همه می‌دانستند پدر در این ۶۰ سال شبانی، حتی یک بره ناخوش هم نداده بود به چنگ

گرگ. شاید یکی از دلایل «خاص» بودنش هم همین باشد. برگشتم و لبخندی زدم. گفتم: «پدرجان واجب که نیست. ایشالا سال بعد، کمی گله رو سبک می‌کنم یا می‌سپرم به کسی.» بعد اشاره کردم به پاهایش: «هوا هم می‌ره رو به سردی. شما با این پاها نمی‌تونین برین دنبال گله.» او دو دستش را گذاشت روی زانوانش و هیچ نگفت دیگر.

تندتند راه رفتم. رسیدم به گله که نصفش داخل جنگل بود و نصف دیگرش چمن پر علف بیرون جنگل را به گرمی می‌چرید. رفتم جلوی گله ایستادم تا خیلی پراکنده نشوند در جنگل.

البته پدر همیشه به من گفته بود

که در هوای مه‌آلود هیچ

وقت تنهایی گوسفندها را

نکشم سمت جنگل سیاه؛

چون همیشه در همچین

هوایی گرگ‌ها آنجا کمین

می‌کنند. گوسفندها را صدا

زدم زیر بلوط کهن‌سال که

دانه‌های درشتش کمابیش

رسیده بودند. شاخه‌هایش را چوب زدم

تا دانه و برگ‌هایش بریزند زمین، تا گوسفندها بلوط

بخورند. بعد رفتم نشستم روی قطعه سنگی. همین

طوری بی‌هدف سوت زدم و فکر کردم به این

سه سال.

سال اول گذرنامه‌ام جور نشد. به هر

دری زدم، گذرنامه‌ام درست یک هفته بعد

اربعین آمد. سال دوم از درخت افتادم، مچ

پای چپم مو برداشت. پارسال هم همه کارها

را انجام داده بودم که دخترم بیمار شد؛ زیر

لب گفتم: «لعنت به این شانسان! از هند و چین

پیرزن‌ها بلند می‌شن می‌رن کربلا، من از

اینجا نمی‌تونم. هر سال یه گرهی می‌افته

تو کارم.»

دوباره سوت زدم. خیلی دلم می‌خواست

نی می‌زدم. چند روزی بود که نی‌ام را در همین

جنگل گم کرده بودم. فقط نی می‌توانست در این شرایط کمی

مرا آرام کند.

فقط صدای بعضی از زنگوله‌ها می‌آمد. ناخودآگاه دنبال نی گشتم. برخاستم دیدم مه همه جا را گرفته است؛ جوری که حتی دو قدمی خودم را نمی‌دیدم. آلابولا هم نبود. بدویدو رفتم سمت صدای بریده‌بریده‌ای که از زنگوله‌ها می‌آمد. حس کردم که گوسفندها خیلی دور شده‌اند.

نمی‌دانستم چقدر خوابیده‌ام: یک ساعت، نیم ساعت یا ۱۰ دقیقه؟ خودم فکر می‌کردم خوابم بیشتر از ۱۰ دقیقه طول نکشیده. من هنگام چوپانی زیاد می‌خوابم، اما هیچ‌وقت از یک ربع بیشتر نمی‌شود. ولی فاصله زنگوله‌ها نشان می‌داد حداقل دو ساعتی در خواب بوده‌ام. با خودم گفتم: «توی اون دشت چقدر نی زدم؟» آن صدا در گوشم بود: «فقط پاکان ...»

وارد جنگل که شدم رد گله را زدم. فهمیدم که گوسفندها رفته‌اند سمت جنگل سیاه. شروع کردم به دویدن. خدا خدا می‌کردم که گرگ نزند بهشان یا گله تکه تکه پاره نشود در جنگل سیاه که جمع کردند فقط با خدا بود. هر چه جلوتر رفتم صدای زنگوله و مع مع گوسفندان واضح‌تر شد. مه هم لحظه به لحظه غلیظ‌تر می‌شد سگ‌ها را دوباره صدا زدم. خبری نیافتم ازشان. پیش خودم گفتم: «خدایا! اتفاقی برای گله نیفته، یه قوچ نذر می‌کنم برای روز اربعین!»

بقچه‌ام را باز کردم و لقمه‌ای نان و پنیر خوردم. با اینکه ناهار نخورده بودم و گرسنه‌ام بود، ولی اشتها نداشتم. چند لقمه به سختی خوردم. کمی از نان را تکه‌تکه کردم انداختم جلوی آلابولا و قوچ سیاه‌چشم که موقع غذاخوردن خودش را هر کجا که بود می‌رساند. بقچه را دوباره بستم به کمرم. صدای رادیو در گوشم بود. انگار همچنان روشن بود. مداح می‌گفت: «منم می‌خوام برم ...» سعی کردم خودم را دور کنم از این صدا.

دراز کشیدم. گوش سپردم به صدای درهم آمیخته زنگوله‌ها و مع مع گوسفندان. تازه احساس کردم وقتی آن روز عمورحیم از پایی حرف می‌زد، در واقع از چه حرف می‌زد! نمی‌خواستم فکر کنم بهش. ولی راحت نمی‌گذاشت؛ از چپ و راست می‌خورد به گوشم. اشکم درآمد. زیر لب گفتم: «استغفرالله!» بعد اشکم را پاک کردم و گفتم: «خدایا، مرا پاک کن، خالص کن!» به پیاده‌روی اربعین فکر کردم؛ به خاطراتی که حمزه، سعید و ابراهیم تعریف کرده بودند. در این حال و هوا بودم که خوابم برد.

خواب دیدم در دشت وسیعی روی صخره‌ای ایستاده‌ام و نی می‌زنم. همه گوسفندان گله خودم، به علاوه کلی حیوانات وحشی جنگل هم به ردیف ایستاده‌اند. گریه می‌کنند با نوای نی. خودم هم اشک می‌ریزم. می‌خواهم به عمورحیم بگویم ببین من مشکلی ندارم. صدایی می‌آید: «فقط پاکان رستگارند.»

وقتی با پارس قارا و بُزدر بیدار شدم، دیدم اثری از گله نیست. به گوش ایستادم. از دور



وقتی نزدیک گوسفندان رسیدم، جنگل به‌طور غریبی تاریک بود چند تا از گوسفندها را دیدم، خوش حال شدم، جلوتر رفتم. به جای همواری رسیدم که درختان بلوط فاصله داشتند از هم. بخشی از گله را دیدم که خیلی آرام و بدون اینکه تکانی بخورند، می‌چرند بین بلوط‌های کهن‌سال.

وارد گله شدم. سرک کشیدم. چشم چرخاندم. احساس کردم گله یک‌پارچه است و دست نخورده. تعجب کردم از این همه مدتی که خواب بودم و به این سرعتی که گله آمده بود اینجا. اغلب گوسفندها سیر شده بودند. ایستاده یا خوابیده، نشخوار می‌کردند. خیالم که کمی راحت شد.

ناگهان بوی دود و آتش هیزم تر خورد به دماغم. کمی نگاه کردم به این ور و آن ور. نوای نی ذره‌ذره ریخت در جنگل؛ نوایی که دور و غمگین بود؛ خیلی شبیه به صدایی که در خواب تراویده بود از نی خودم. چند لحظه‌ای گذشت. حس کردم صدا چندان دور هم نیست. رفتم سمت صدا و بوی دود. اول سگ‌ها را دیدم که هر سه کنار هم نشسته بودند و چیزی تماشا می‌کردند. فکر کردم پدر آمده پیش گله؛ چون سگ‌ها جز پدر، دور هیچ کسی جمع نمی‌شدند و هیچ کس هم مثل او نی نمی‌زد در این منطقه. جلوتر که رفتم، مردی را دیدم با ریش و گیسوی بور، کنار آتش نشسته. آرام می‌دمید در نی سیاه.

سلام کردم. با سر و ابرو اشاره کرد بنشینم کنار آتش. چند دقیقه‌ای که به نی‌نوازی گوش کردم. برگشتم دیدم همه گوسفندها که دور و بر ما جمع شده‌اند گوش می‌کنند. تعداد زیادی از حیوانات جنگل هم هستند؛ مثل گوزن‌ها، قوچ‌ها و آهوها. خیلی شبیه بود به خوابی که دیده بودم. دوباره یک لحظه فکر کردم خواب می‌بینم. ولی خواب نبودم. برگشتم به آسمان نگاه کردم. مه همه جا را بسته بود.

وقتی نی‌نوازی مرد گیسوبلند تمام شد، بدون اینکه اجازه بدهد حرفی بزنم، با صدای رسا گفت: «پدرت چوپان من بود؛ چوپان خاص من بود. حتماً بهت گفته.» نی را زد به عصای چوپانی‌اش و در حالی که سرش همچنان پایین بود، گفت: «تو هم چوپان خوبی هستی. بله، می‌دونم تا به حال گله من آسیبی ندیده‌اند از تو.»

به یاد حرف‌های پدرم افتادم که همیشه از «او» حرف می‌زد، ولی هیچ وقت اسمی از او نمی‌برد. گفتم: «آقا، من خواب بودم. گله رو شما کشیدی اینجا؟» به دست‌هایش نگاه کردم:

– هنوزم نمی‌دونم خوابم یا بیدار! به من نگاهی کرد و با لبخند گفت: «ان‌شاءالله که بیداری!» بعد نی‌اش را که شاخ

سیاه گاو وحشی بود و خیلی باظرافت تراشیده شده بود، گذاشت بین لب‌هایش تا دوباره بنوازد. ناگهان گوسفندها مع کردند! صدای مع‌معشان ریخت در فضا. او نی سیاه را از بین لب‌هایش برداشت، نگاهی انداخت به ردیف حیوانات، بعد لبخندی زد.

– پدرت چندین بار گله منو حفظ کرده. چند بار هم قوچ‌های منو نجات داده.

بعد نی را گذاشت روی سنگ. چند تکه هیزم انداخت توی آتش. کمی نزدیک‌تر شد به من.

– حالا تو برو زیارتت رو بکن ده روزه برگرد. نگران هیچ چیز نباش!

از ذهنم گذشت او می‌تواند گله را ننگه دارد یا نه، که بی‌مقدمه گفت: «من شبان نیکو هستم. شبان نیکو جان خودش را در راه گوسفندهای ده.»

این جمله خیلی آشنا بود برایم. پدر زمانی که می‌خواست هر هفت پسرش شبان بشوند، این جمله را هر روز چند بار تکرار می‌کرد. وقتی که ناامید شد از برادرانم، فقط برای من می‌گفت. نگو که او این جمله را از این آقا گرفته است!

او جویری این حرف را زد که دیگر من نتوانستم چیزی بگویم یا توضیحی بخواهم. بعد نی را برداشت و دهنی‌اش را با شال سبزش پاک کرد. نی را گرفت سمت من. گفت: «خوب نی می‌زنی جهاندار!» دستانش را گرفتم. گفت: «برای اربعینی‌ها نی بزنی تا خوب گریه کنند.»

نی را گرفتم. نگاه کردم. زدم زیر بغلم. گفت: «برای زائران شهید، نی بزنی تا خسته نشن.»

تشکر کردم. زیر لب گفتم: «چشم.»

گفت: «وقت زیادی نمونده. زود برو تا اربعین در حرم باشی!» بلند شدم، خداحافظی کردم و راه افتادم. چند قدمی نرفته بودم که گفت: «آقا جهان، نذرت رو فراموش نکن!»

بی اختیار برگشتم و رفتم سمت سیاه‌چشم که پشت آلابولا ایستاده بود و نشخوار می‌کرد. شاخ پیچ‌خورده‌اش را گرفتم و راه افتادم. دوباره از پشت صدا زد: «این هم نذر من. به اولین جایی که رسیدی، قربانی‌اش کن. بده قیمه و قورمه کنند برای زائران.»

برگشتم دیدم گوزن زردی با شاخ‌های بلند پیچ در پیچ می‌آید دنبالم. پرسیدم: «از طرف کی؟»

مکثی کرد و گفت: «بگو از طرف پسر مریم.»

چند قدمی راه رفتم. بعد بقچه را از کمرم باز کردم. تکه‌ای را که تهش بود، برداشتم گرفتم سمت قوچ و گوزن. راهم را ادامه دادم. اول رفتم سمت آبادی تا خداحافظی کنم از خانواده. اما نگاهم که به قوچ و گوزن افتاد، نظرم عوض شد. با خودم گفتم: «پدرم قبول می‌کنه، ولی نمی‌تونم مادر و همسر رو قانع کنم که چه اتفاقی افتاده.»

در راه به پسر مریم فکر کردم. از خودم مدام پرسیدم: «پسر مریم کی می‌تونه باشه؟»

موسیقی شعر

● کمال شفیعی

**الای هم نشین دل که یارانت برفت از یاد
مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم**

که وزن این غزل «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن» است. یا این غزل از حافظ:

**آن شب قدری که گویند اهل خلوت امشب است
یارب این تأثیر دولت در کدامین کوب است**

اما اگر دقت کنیم، می بینیم وزن این غزل حافظ «فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن» است (فاعلات را برخی فاعلن هم می گویند).

همان طور که گفته شد، هر شعر می تواند وزنی مختص خود داشته باشد. برخی از قالب ها مانند رباعی و دوبیتی وزن های مخصوص خود را دارند. مثلاً در دوبیتی های **فایز دشتستانی** و **بابا طاهر**، ما با وزن دوبیتی سروکار داریم؛ مانند این دوبیتی از بابا طاهر:

**زدست دیده و دل هر دو فریاد
که هر چه دیده بیند دل کند یاد**

**بسازم خنجری جنسش ز فولاد
زنم بر دیده تا دل گردد آزاد**

که وزن آن «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن» است (برای زیباتر شدن مفاعیلن مفاعیلن فَعُولن می گویند). یا وزن در رباعی با وزن دوبیتی متفاوت است. برای نمونه به این رباعی از خیام دقت کنید:

**ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست
بی باده گلرنگ نمی باید زیست
این سبزه که امروز تماشاگاه ماست
تا سبزه خاک ما تماشاگاه کیست**

که وزنش می شود «مفعول مفاعیلن مفاعیلن فعل». دوست نوجوانم، همان طور که گفته شد وزن در شعر قدیم یا کلاسیک مهم ترین رکن شعر به حساب می آید. بادقت در شعرها می توانی با این راز شاعری بیشتر آشنا شوی.

یکی دیگر از مهم ترین رازهای شاعری «نقش موسیقی در شعر» است. از ویژگی های مهم زبان فارسی که آن را از دیگر زبان ها جدا می کند، آهنگین بودن زبان فارسی است که همین مطلب کمک بسیار زیادی به موسیقی شعر می کند. برای مثال، بیشتر اسم ها، فامیلی ها و یا جمله های فارسی آهنگ و وزنی در خود دارند؛ مانند: «غلام حسینم». اگر دقت کنیم، وزن این جمله مساوی وزن «فَعُولن فَعُولن» است.

اما باید دانست وزن در «شعر کلاسیک» یا قدمایی به دو دسته کلی: یکی عروض و دیگری وزن کلمه ها و قافیه تقسیم می شود. شاعری هم که این دو ویژگی را رعایت نکند شاعر موفقی نیست و باید گفت وزن و قافیه مهم ترین نقش را در شعر قدمایی و حتی در «شعر نیمایی» دارند. قافیه در شعر کلاسیک مانند ستون مهره ها در بدن است و خودش دارای قواعد بسیار زیادی است که آن قواعد حتماً باید رعایت شوند تا کلمه های قافیه مناسب و زیبا به کار گرفته شوند.

در شعر کلاسیک و نیمایی وزن های بسیار زیادی وجود دارند و هر شعر می توان وزن خاص خود را داشته باشد. اما باید توجه داشته باشیم که برای رعایت وزن شعر، وزن بیت اول مهم است و تا آخر شعر همان وزن باید رعایت شود. اگر دقت کنیم می بینیم تمام شاهنامه **فردوسی** از ابتدا تا انتها بر یک وزن سروده شده است. به عنوان نمونه:

**به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد
خداوند جان و خداوند رای
خداوند روزی ده رهنمای**

که بر وزن «فَعُولن فَعُولن فَعُولن فَعُولن» (فَعُولن در آخر فَعَل خوانده شود، یعنی فَعُولن فَعُولن فَعُولن فَعُولن) سروده شده است. اما در دیوان شعرهای **سعدی** یا **حافظ** هر شعر به تنهایی می تواند یک وزن مستقل داشته باشد؛ مانند این غزل از حافظ:



شاعر کوچها



● محمود پور وهاب

مشیری شاعری خوش‌بین و امیدوار است. در شعرهایش آدم را به آزادگی، صلح و آشتی، و انسان دوستی دعوت می‌کند. این شاعر صمیمی و مهربان در سال ۱۳۷۹ به خاطر بیماری سرطان خون، در ۷۴ سالگی در یکی از بیمارستان‌های تهران از دنیا رفت. چند کتاب شعر دارد؛ مثل: از دیار آشتی، ابر و کوچه، تشنه طوفان، و مرورید مهر. آن وقت آقای نویدی روی تخته این شعر او را می‌نویسد:

بهار را باور کن
باز کن پنجره‌ها را که نسیم
روز میلاد اقاقتی‌ها را
جشن می‌گیرد.

و بهار
روی هر شاخه، کنار هر برگ
شمع روشن کرده است.
همه چلچله‌ها بر گشتند
و طراوت را فریاد زدند
کوچه یکپارچه آواز شده است ...

حالیاً معجزه باران را باور کن
و سخاوت را در چشم چمن‌زار ببین
و محبت را در روح نسیم
که در این کوچه تنگ
با همین دست تهی
روز میلاد اقاقتی‌ها را
جشن می‌گیرد.

خاک جان یافته است
تو چرا سنگ شدی؟
تو چرا این همه دل‌تنگ شدی؟
باز کن پنجره‌ها را
و بهاران را باور کن.

هوای صاف و آفتابی است. صدای گنجشک‌های روی درخت حیاط مدرسه تا کلاس می‌آید. آقای نویدی همین‌طور که دارد درس می‌دهد، نگاهی به بیرون و نگاهی به ساعتش می‌کند و می‌گوید:
«باز کن پنجره‌ها را که نسیم
روز میلاد اقاقتی‌ها را جشن می‌گیرد.»
احمدی می‌خندد و یکی از پنجره‌ها را باز می‌کند. ۲۰ دقیقه آخر کلاس است؛ یعنی ۲۰ دقیقه شعر شاعری. یکی می‌گوید: «آقا این شعر از کیست؟»
علی پور می‌گوید: «شعر سعدی!»
بچه‌های خندند.

– آقا این علی پور باز هم حرف خنده‌داری زدا! آخر این شعر که شعر نو است.
آقای نویدی می‌گوید: «بله این شعر در قالب شعر نو یا آزاد سروده شده و از فریدون مشیری است.»
آقای نویدی ادامه می‌دهد: «حُب آقا سینا، شاعر کلاس، از مشیری برای ما بگو؟»
– آقا من زیاد درباره‌اش نمی‌دانم. فقط می‌دانم که او یکی از شاگردان نیما یوشیج بود و به سبک و روش او شعر می‌گفت. او با شعر «کوچه» خیلی معروف شد.

احمدی می‌گوید: «آقا خیلی از شعرهایش را خوانندگان معروف هم خوانده‌اند؛ مثلاً این شعر:
نرم‌نرمک می‌رسد اینک بهار
خوش به حال روزگار»
آقای نویدی قدم‌زنان می‌گوید: «بله درست است. مشیری در سال ۱۳۰۵ شمسی در تهران به دنیا آمد. از ۱۸ سالگی شعرهایش در نشریات آن زمان چاپ می‌شد. شعرهایش ساده و روان‌اند و برای همه قابل فهم. البته تصویرهای خیال‌انگیز و مفهومی عمیق در شعرهایش کم نیستند، اما آنچه شعرهایش را گیرا و دلنشین ساخته، احساس، صمیمیت و سادگی است.»

لحظه‌های
فیروزه‌ای

کتابی که با من حرف زد

● مجید ملامحمدی

کتاب‌هایم را روی هم در قفسه چوبی بالای میز چپاندم. مامان ایستاده بود به تماشا. دست‌هایش را بغل کرده بود و با لبخند کم‌رنگی نگاهم می‌کرد. کتاب‌ها دو ردیف شدند؛ کج و کوله و روی هم افتاده. انگار که کتاب‌های بی‌زبان داشتند همدیگر را روی قفسه هول می‌دادند. مامان گفت: «می‌خواهی چند تا کتاب دیگر بیاورم که روی آن‌ها بچپانی؟!»

پرسیدم: «دوست داری کتاب‌ها روی هم بیفتند و اذیت بشوند؟»

هوم آرامی گفت و جواب داد: «کار تو فقط کتاب خریدن و نخواندن و آن‌ها را در گوشه‌ای از خانه انداختن است. به من بگو چند تا از این کتاب‌ها را خوانده‌ای و ازشان چیز یاد گرفته‌ای؟»

به من و مون افتادم. با ذهن خودم کلنجار رفتم. دل انگشت‌هایم را روی عطف کتاب‌هایم لغزاند. یادم نمی‌آمد کدام یک از آن‌ها را خوانده‌ام یا لاقلاً برای لحظاتی توری‌شان کرده‌ام. ناگهان مامان نگاهش به گوشی توی دستم افتاد. گوشی مامان بود که من داشتم توی آن بازی می‌کردم. مامان گوشی را از دستم گرفت و بی‌حوصله گفت: «هر وقت که درست تمام می‌شود کلهات می‌رود توی این گوشی!»

این را گفت و بی‌حوصله طرف آشپزخانه رفت. تا آمدم از کتاب‌ها چشم بگیرم، یکی از آن‌ها که درشت‌تر از بقیه بود، به زور و زحمت، خودش را از میان آن چند کتاب بیرون کشید ...
- تو ... من ... مرا خوانده‌ای. خوب یادم هست. یک شب سرد بود. کنار پنجره اتاقت نشسته بودی و ...

دلم هری پایین ریخت. سر جایم خشکم زده بود و خیره‌خیره نگاهش می‌کردم. کتاب زبان باز کرده بود و داشت برایم یکریز حرف می‌زد. فوری دست بردم جلو. انگشت‌هایم به کتاب که رسید، انگار زبان کتاب بسته شد. کتاب را گرفتم توی دستم و اسمش را خواندم: «دزد و



شاهزاده». نوشتهٔ **مجید ملامحمدی**. نشر کتاب جمکران. فوری ماجرای آن به یادم آمد. ماجرای که عجیب بود و پیچیده و جذاب و داستانی.

مدتی پیش، وقتی صفحهٔ اول کتاب را خواندم، داستان آن آنقدر جذاب به نظر آمد که یک‌بند تا صفحهٔ آخر آن را خواندم. ماجرایش دربارهٔ پسری بود که توسط یک دزد از ایران به شهر کوفه برده می‌شد. آن دزد، دزدِ رودخانه بود. دزدی که آب رود «فرات» را بر **امام حسین(ع)** و اهل بیت تشنه‌اش بسته بود و حالا می‌خواست با تقدیم این پسرک ایرانی به قصر ابن زیاد، پول زیادی بگیرد و برای معالجهٔ خود به سرزمین شام برود. چون خودش به خاطر نفرین امام حسین(ع) به شکلی همیشگی و دائمی تشنه بود و هیچ وقت سیراب نمی‌شد. هر چه آب می‌خورد سیراب نمی‌شد تا اینکه ...

فوری کتاب را روی میز گذاشتم. با خودم گفتم بینم این کتاب باز هم حرف می‌زند. به کتاب خیره شدم. دیگر حرفی نزد و زبانش باز نشد. چند بار با انگشتم به کمر کتاب زدم. فایده‌ای نداشت. صورتم را جلو بردم و آرام گفتم: «باور کن من دیگر خودم را غرق در گوشی تلفن همراه نمی‌کنم. سعی می‌کنم اقلاً روزی دو سه ساعت کتاب بخوانم. حالا برایم حرفی بزن! چیزی بگو کتاب جان!»





۱۲ فروردین

روز جمهوری اسلامی ایران

نزدیک به دو ماه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، در روزهای ۱۰ و ۱۱ فروردین ۱۳۵۸، به دستور امام خمینی (ره) همه پرسی انجام شد تا طی آن مردم حکومت بعدی کشورشان را تعیین کنند. در این همه پرسی جمهوری اسلامی ۹۸/۲ درصد رأی آورد. بعد از اعلام نتیجه امام خمینی (ره) فرمودند: «۱۲ فروردین روز نخستین حکومت الله است.»

۱۰ و ۱۳ فروردین

شب‌های قدر

همه می‌دانیم که یکی از مهم‌ترین شب‌های سال شب قدر است. برای همین شب‌هایی را که احتمال می‌رود شب قدر باشند، با دعا و شب زنده‌داری به صبح می‌رسانیم. چرا شب قدر مهم است؟ در این شب اتفاق‌های بزرگی رخ داده‌اند و هر سال هم رخ می‌دهند: «در این شب قرآن بر قلب پیامبر (ص) نازل شده است، زندگی ما تا سال آینده رقم می‌خورد و همه اتفاقات سال بعد بر امام عصر (عج) عرضه می‌شوند.» خوب است در این شب‌ها، در کنار شب زنده‌داری و دعاها و راز و نیازها، کمی هم به خودمان، زندگی‌مان، و دنیا و آفرینشی که در آن هستیم فکر کنیم؛ تا علاوه بر بیداری جسمی از نظر قلبی نیز بیدار شویم.



ماه میهمانی

● زهره کریمی



۱ فروردین: آغاز نوروز

یا مَقَلِّبَ الْقُلُوبِ وِ الْأَبْصَارِ، یا مُدَبِّرَ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ، یا مُحَوِّلَ الْحَوْلِ وَ الْأَحْوَالِ، حَوْلَ حَالِنَا إِلَيَّ أَحْسَنِ الْحَالِ
نوروز همیشه یادآور روز تازه و نو بوده است و همواره نشان شادی و روزهای زیبایی بهاری همراه با گل و شکوفه است. بعد از یک خواب زمستانی، با آمدن بهار و نوروز طبیعت نو می‌شود و جان دوباره می‌گیرد. مانند طبیعت ما هم می‌توانیم از خواب زمستانی بیدار شویم و زندگی تازه‌ای را آغاز کنیم. این‌ها همگی نشانه‌هایی از خداوند بزرگ‌اند که همیشه و هر بار کوچک‌ترین نشانه‌های خود را به ما یادآور می‌شود. در طول زندگی همیشه می‌توان مانند بهار از جای خود بلند شد و دل و عقل خود را خانه تکانی کرد. هر چیزی را که به درد نمی‌خورد دور انداخت و هر چه را که مفید است به آن بال و پر داد.

۱۱ فروردین: ولادت امام حسن مجتبی (ع)

نخستین فرزند حضرت علی (ع) و حضرت فاطمه (س) در نیمه‌های ماه مبارک رمضان سال سوم هجری در مدینه دیده به جهان گشود. کتیبه آن حضرت «ابومحمد» است که رسول‌الله (ص) این کتیبه را به وی کرامت کردند. ایشان در بیان طالب علم می‌فرماید: «تعجب می‌کنم از کسی که به غذای جسمانی خود فکر می‌کند که ناسالم و آلوده نباشد، اما به امور معنوی و غذای روحی، از قبیل فراگیری علم و مسائل اعتقادی تفکر نمی‌کند. شکم خود را از غذای فاسد حفظ می‌کند، اما ترسی ندارد که علم غیر صحیح و افکار پلیدی در قلب و روان او وارد شود.»





۱۱ فروردین: روز جهانی قدس

امام خمینی (ره) در سال ۱۳۶۰، هم‌زمان با آخرین جمعه ماه مبارک رمضان، پیامی خطاب به مسلمانان و مستضعفان ایران و جهان به مناسبت روز جهانی قدس صادر کردند. ایشان در این پیام فرمودند: «در شب قدر، مسلمانان با شب زنده‌داری و مناجات خود از قید بندگی غیر خدای تعالی که شیاطین جن و انس‌اند، رها شده و به عبودیت خداوند در می‌آیند، و در روز قدس که آخرین روزهای شهرالله اعظم است، سزاوار است که مسلمانان جهان از قید اسارت و بردگی شیاطین بزرگ و ابرقدرت‌ها رها شده و به قدرت لایزال‌الله بپیوندند و دست جنایت‌کاران تاریخ را از کشورهای مستضعفان قطع کنند و رشته طمع آنان را بگسلان‌اند.»



۱۳ خرداد

شهادت حضرت علی(ع)

سحرگاه نوزدهم ماه رمضان سال ۴۰ قمری برای اقامه نماز صبح وارد مسجد کوفه شدند. به نماز ایستادند. زمانی که سر به سجده گذاشتند، پلیدترین انسان در تمام طول تاریخ (ابن ملجم) با شمشیر آغشته به زهر ضربتی بر فرق مبارک وارد آورد و ایشان زخمی شدند. در این هنگام امام فرمودند: «سوگند به خدای کعبه که رستگار شدم.» بعد از این ضربت، در ۲۱ رمضان امام رستگاران رستگار شدند و به دیار معبود شتافتند. امام علی(ع) درباره ابن ملجم به فرزند خودشان امام حسن(ع) فرمودند: «او را غذا بدهید و آب بنوشانید. اگر زنده ماندم، صاحب خون خویش هستم. اگر خواستم او را قصاص می‌کنم و اگر نخواستم از او می‌گذرم. اگر مردم او را قصاص کنید، ولی در حقش زیاده‌روی نکنید که خداوند اسراف‌کاران را دوست ندارد.»

۲۰ فروردین: روز ملی فناوری هسته‌ای

۲۰ فروردین ۱۳۸۵ بود که دانشمندان ایرانی موفق به تولید چرخه کامل سوخت هسته‌ای در مقیاس آزمایشگاهی شدند. با موفقیت دانشمندان و متخصصان ایرانی در زمینه دستیابی به فناوری غنی‌سازی اورانیوم، ایران در زمره کشورهای صاحب فناوری در غنی‌سازی اورانیوم در عرصه فعالیت‌های صلح آمیز قرار گرفت. بعد از آن با تصویب «شورای عالی انقلاب فرهنگی»، به پاس قدردانی از تلاش‌های افتخارآفرین دانشمندان جوان ایرانی در دستیابی کشور به فناوری صلح‌آمیز هسته‌ای، ۲۰ فروردین در تقویم رسمی ایرانیان «روز ملی فناوری هسته‌ای» نام گرفت.



۱۳ فروردین: روز طبیعت

در این روز ما ایرانیان طبق یک سنت قدیمی از خانه‌های خود بیرون می‌آییم و به دامن صحرا و دشت و باغ‌ها می‌رویم و روز را در کنار سبزه‌ها، چشمه‌ها و آب روان می‌گذرانیم. در تقویم ما این روز «روز طبیعت» نام گذاری شده است. در واقع این روز بهانه‌ای است برای آشتی با طبیعت و دیدار با آب زلال، کوه استوار و درختان چشم‌نواز. حضرت علی(ع) می‌فرمایند: «نگاه کردن به سبزه موجب شادابی است» (نهج‌البلاغه، حکمت ۴۰۰).

۲۲ فروردین: عید سعید فطر

عید فطر اولین روز ماه شوال است و در روایات اسلامی، روز جایزه‌های خداوند، روز پاداش نیکوکاران و روز آمرزش گناهان معرفی شده است. در روایت دیگری، از امام رضا(ع) گفته شده، روز عید فطر قرار داده شده است تا مسلمانان در آن روز گرد هم آیند و خداوند را برای نعمت‌هایی که به آنان داده ستایش کنند. از همین رو تکبیر در نماز آن بیش از روزهای دیگر قرار داده شده است. همچنین برای شب و روز عید فطر آداب و احکامی از جمله شب‌زنده‌داری، خواندن نماز و دعا، قرائت قرآن، غسل و گفتن تکبیرهای خاص معین شده است. شاعران فارسی‌زبان نظیر سعدی شیرازی، عبدالرحمن جامی و قیصر امین‌پور، درباره عید فطر شعرهای زیبایی سروده‌اند.



توپ توپ، دست به دست

مهدی زارعی

یکی از وسایل ورزشی که همه آن را دوست دارند، «توپ» است. بیشتر ما عادت کرده‌ایم که وقتی توپی می‌بینیم آن را شوت کنیم. اما توپ تنها مخصوص شوت زدن در رشته ورزشی فوتبال نیست و استفاده‌های دیگری نیز می‌توان از آن کرد؛ مخصوصاً وقتی تعدادمان زیاد باشد.

در بازی امروز فقط کافی است دو عدد یا بیشتر توپ داشته باشید. فرقی نمی‌کند توپ کدام رشته ورزشی باشد. اما اگر می‌خواهید قدرت دستانتان را هم بسنجید، بهتر است از توپ سنگینی استفاده کنید؛ مثلاً از توپ بسکتبال. تنها موضوع مهم این است که به تعداد گروه‌هایتان توپ‌های یک شکل داشته باشید تا عدالت برقرار شود.

در این مسابقه نفرات حاضر باید به دو گروه تقسیم شوند و اعضای هر تیم پشت سر هم قرار بگیرند. نفر جلویی صف، توپ را در دست می‌گیرد و پس از فرمان شروع داور، بدون اینکه به عقب برگردد، خم می‌شود و توپ را از بین پاهای خود به نفر پشت سرش می‌دهد. نفر شماره ۲ هم باید

به سرعت پس از گرفتن توپ، خم شود و توپ را از بین پاهای خود، به نفر پشت سرش بدهد. به این ترتیب این کار

ادامه پیدا می‌کند تا توپ به نفر آخر برسد. گروهی که زودتر توپ را به نفر آخر رسانده، برنده این مسابقه است؛ البته به شرطی که مرتکب خطا نشده باشد.

اگر یکی از نفرات تیم، به پشت سر خود نگاه کند، مرتکب خطا شده است. همچنین اگر در حال انتقال توپ به نفرات پشت سری، توپ از دست فرد روی زمین بیفتد، در این حالت توپ باید دوباره به نفر اول داده شود و این تیم حرکت خود را در انتقال توپ از سر بگیرد. اگر بازی اول را به میزان کافی انجام دادید و حالا دوست دارید کمی به بازی‌تان تنوع بدهید،

در حالت دوم بازی، نفرات هر تیم به صورت دایره‌ای می‌ایستند؛ البته به شکلی که پشتشان به هم باشد. این دایره باید به اندازه‌ای بزرگ باشد که هر نفر بتواند توپ را به نفر کناری‌اش بدهد (بدون اینکه به پرتاب توپ نیاز باشد یا اینکه توپ روی زمین بیفتد).

وقتی فرمان شروع بازی داده شد، فردی که توپ را دست دارد، باید به سرعت توپ را به نفر کناری خود بدهد. او نیز باید توپ را بگیرد و به نفر دیگر بدهد. مثلاً فرض کنید که توپ در دست نفر سمت راست شماست. او بدون جابه‌جاشدن، تنها کمرش را به سمت شما می‌چرخاند و توپ را به شما می‌دهد. شما هم بعد از گرفتن توپ از نفر سمت راست، بدون آنکه جابه‌جا شوید، با



پاسخ سرگرمی

۱ عدد هفت

توضیح: عدد بالایی در سمت چپ، در عدد دو ضرب و سپس از عدد یک منها شده و عدد سمت راست در بالا به دست آمده است. همین طور عدد بالا در سمت چپ، در عدد سه ضرب شده و سپس از عدد یک منها شده و عدد پایینی به دست آمده است. بنابراین:

$$(6 \times 2) - 1 = 11 \quad (6 \times 3) - 1 = 17$$

$$(3 \times 2) - 1 = 5 \quad (3 \times 3) - 1 = 8$$

$$(4 \times 2) - 1 = 7 \quad (4 \times 3) - 1 = 11$$

۲

۵	۳	۹	۱	۴	۶	۸	۷	۲
۸	۴	۷	۹	۲	۵	۳	۱	۶
۲	۶	۱	۳	۷	۸	۹	۵	۴
۶	۷	۵	۴	۸	۱	۲	۹	۳
۹	۱	۲	۶	۳	۷	۵	۴	۸
۴	۸	۳	۵	۹	۲	۷	۶	۱
۳	۲	۶	۷	۱	۹	۴	۸	۵
۷	۵	۸	۲	۶	۴	۱	۳	۹
۱	۹	۴	۸	۵	۳	۶	۲	۷

۳

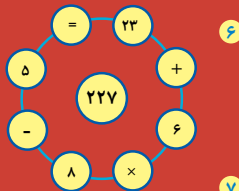
۸	-	۵	+	۳	=	۶
-		+		-		
۶	+	۹	-	۱	=	۱۴
+		-		+		
۷	-	۴	+	۲	=	۵
=		=		=		
۹		۱۰		۴		

۴ عدد ۳

توضیح: عددهای واقع در زیر خط میانگین سه عدد ستون بالایی‌اند.

۵ عدد ۸

توضیح: عدد بالایی از حاصل ضرب دو عدد پایینی تقسیم بر ۱۵ به دست آمده است.



۱) حتماً می‌دانید حاصل جمع رقم‌های عددی که مضربی از ۹ است ۹ می‌شود. بنابراین بادکنک‌های شماره‌های ۴۵، ۵۴، ۶۳ و ۹۹ رها می‌شوند.

۲) عددهایی که مربع کامل هستند. بنابراین بادکنک‌های شماره‌های ۴، ۱۶، ۲۵ و ۶۴ رها می‌شوند.

چرخاندن کمر و دست‌ها به سمت چپ، توپ را به نفر سمت چپی خود می‌دهید. این انتقال توپ تا زمانی که داور فرمان توقف نداده است، ادامه پیدا می‌کند. زمانی که داور اعلام توقف کرد، هر گروهی که توپ را بیشتر بین نفرات خود انتقال داده است، برنده خواهد شد.

گاهی تغییرات کوچک باعث می‌شوند بازی جدیدی به وجود بیاید. مثلاً فرض کنید در بازی یاد گرفته‌اید، توپ را از نفر سمت راست خود بگیرید و به نفر سمت چپ بدهید. حالا با شنیدن سوت داور، باید جهت انتقال توپ تغییر کند. یعنی بعد از شنیدن صدای سوت، نفری که توپ را در دست دارد، باید آن را به نفر سمت راست خود بدهد و انتقال توپ به نفرات سمت راستی به قدری ادامه پیدا کند که دوباره صدای سوت داور را بشنوید و باز هم مسیرتان را عوض کنید. اما فکر می‌کنید با چه تغییرات دیگری می‌توان شکل این بازی را عوض کرد؟ یک مدل تغییر در بازی این است که نفرات به ترتیب توپ را از بالا به پایین انتقال دهند. مثلاً هنگامی که می‌خواهید توپ را به نفر بغل‌دستی‌تان بدهید، با دو دست توپ را به بالای سرتان ببرید و همان طور که توپ بالای سرتان است، بچرخید و توپ را به او بدهید. نفر شماره ۲ چون توپ را از بالا گرفته است، باید آن را از پایین به نفر کناری تحویل بدهد. به این شکل که توپ را با دو دست خود محکم بگیرید و آن را تا نزدیکی زمین پایین بیاورد و در همین حال بچرخد و به نفر کناری خود بدهد. نفر شماره ۳ هم که توپ را پایین گرفته است، باید آن را از بالا به نفر چهارم تحویل دهد. همین شرایط تا آخر کار ادامه پیدا می‌کند.

اگر توپ سنگین باشد، حتماً بعد از مدتی خسته می‌شوید. با تکرار این بازی می‌توانید آرام‌آرام دستانتان را قدرتمند کنید. از طرف دیگر، انتقال توپ در سریع‌ترین حالت ممکن، علاوه بر عضله‌های قوی، نیازمند تمرکز و دقت فراوان است؛ مهارتی که با بالا رفتن آن، در درس‌ها نیز به کمک شما خواهد آمد! پس این بازی‌ها و ورزش‌ها را جدی بگیرید!





زندگی بر م

حسین امینی پویا

معمولاً و در ابتدا نوعی رفتار خاص با افراد در نظر می‌آید. آیا همان طور که می‌بینید گسترهٔ ادب خیلی فراتر از این حرف‌هاست؟ ادب به‌نوعی همهٔ رفتارها و واکنش‌های ما را، از نحوهٔ سخن گفتن و راه رفتن تا نوع نگاه و درخواست و حتی نوع پرسش و پاسخ ما را نیز در بر می‌گیرد. برای مثال، نوع پرسش ما از معلم نیز می‌تواند مؤدبانه یا بی‌ادبانه باشد. هر کدام از این کارها را باید سنجیده و مؤدبانه انجام داد. هر کدام از این‌ها آدابی دارند که باید آن‌ها را آموخت و در عمل به کار گرفت.

ادب آموزی از بی‌ادبان

یک راه آسان و دردسترس برای آموختن ادب، «ادب آموزی از بی‌ادبان» است. ما در زندگی خود با آدم‌های متفاوتی سر و کار داریم. همان گونه که رفتار مؤدبانهٔ دیگران روی ما اثر می‌گذارد، بی‌اخلاقی‌ها و اعمال خارج از نزاکت نیز تأثیر خودشان را دارند. اما آدم عاقل می‌تواند از بدی‌ها نیز درس‌ها بیاموزد و در جهت مثبت از آن‌ها بهره ببرد. این همان «حکمت لقمان» است که سعدی (ره) نیز در «گلستان» به آن اشاره کرده است:

«لقمان را گفتند، ادب از که آموختی؟ گفت! از بی‌ادبان. هر چه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم» (گلستان، باب دوم، حکایت ۲۱).

آری با دیدن بی‌ادبی‌ها نیز می‌توان ادب آموخت. خداوند به ما عقل داده است تا با استفاده از آن خوب و بد را درک و خوبی‌ها را انتخاب کنیم. به همین دلیل است که با دیدن رفتار بی‌ادبانهٔ دیگران نیز می‌توانیم بیاموزیم.

می‌بینید دستورالعمل و نسخهٔ لقمان حکیم چقدر ساده است؟! می‌گوید به کارهای دیگران دقیق شو. اگر دیدی کاری ناپسند و برخلاف ادب است،

«زیست اخلاقی» یکی از نیازهای جدی انسان و از شاخص‌های مهم آن «داشتن ادب» است. ادب ارزش اخلاقی مهم، و درواقع مجموعه‌ای از رفتارهای خاص و مطابق با هنجارها با خود و با دیگران است.

جالب است بدانید در گذشته ادب معنایی متفاوت با مفهوم امروزی آن داشته است. در یک معنی، ادب غذایی بود که با تزئینی زیبا و در خور میهمان برای او فراهم می‌آمد. به همین ترتیب به آن سفره‌ای که چنین زیبا آراسته شده بود، «مأدبه» می‌گفتند. بعدها و به تدریج با تغییر مفهوم این واژه، آراسته شدن رفتارها با آرایه‌های اخلاقی و پاسداشت حد و مرزها در رابطه‌ها، «ادب» نامیده شد؛ چرا که این‌ها نیز همه موجب آراستگی و زیبایی رفتارها و شخصیت ما انسان‌ها می‌شوند.

ادب در یک نگاه کلی یعنی نگه‌داشتن حد و مرز هر چیز و در وهلهٔ نخست، توجه به حد و اندازهٔ خویش است. در مقابل بی‌ادبی یعنی بی‌توجهی به حریم‌ها و حرمت‌ها و پایمال کردن حقوق خود و دیگران.

به فرض یکی از مهم‌ترین حد و مرزهای اخلاقی در برخورد با دیگران پرهیز از هر کاری است که سرزدن آن را از دیگران بد می‌دانیم. یعنی هر چه را برای اطرافیان نمی‌پسندیم برای خودمان نیز نپسندیم. در مورد ادب آموزی نیز می‌توان از این شیوه استفاده کرد. این نکته‌ای کلیدی است که امام علی (ع) نیز به آن توجه داده‌اند:

«کفاک ادبا لئفسک اجتناب ما تکرهه من غیرک» (نهج البلاغه، کلمات قصار ۴۱۳): برای ادب تو همین بس که از انجام آنچه از دیگران نمی‌پسندی دوری کنی.

پس اگر زشت‌گویی، توهین و مسخره کردن را در دیگران نمی‌پسندیم، خود ما نیز از این کارها دوری کنیم. البته وقتی سخن از ادب به میان می‌آید،

حداار ادب

به هر حال بدانیم در میان
خصوصیاتی که افراد مؤدب را از سایر
افراد متمایز می‌کنند، محترمانه برخورد کردن
از اهمیت بالایی برخوردار است. این چیزی
است که دوست داریم آن را بیاموزید.
می‌بینید دوستان! ادب هنری است آموختنی
که باید با اصول و زیربوم‌های آن آشنا بود و
در تعاملات خود آن را به کار گرفت. آن
وقت است که می‌توان رابطه‌هایی
سالم، احترام‌آمیز و پایدار
را با دیگران بنیان نهاد.

برخلاف آن عمل کن. این شیوه به شکلی معکوس به ما رفتار درست را یاد
می‌دهد؛ اینکه عقل خود را به کار گیریم و درست را از نادرست تشخیص
دهیم. به فرض اگر در مدرسه شاهد کارها یا حرف‌های بی‌ادبانه و زشت
برخی دانش‌آموزان هستیم، یاد بگیریم که این گونه نباشیم و برای آنکه
این گونه نباشیم، باید آن کارها و حرف‌ها را تکرار نکنیم. یا اگر کسی به
خاطر کاری که برایش انجام داده‌ایم از ما تشکر نکرد، ما باید یاد بگیریم
که در برابر لطف دیگران قدردان باشیم.

یا اگر با همسایه‌ای روبه‌رو شدیم که بی‌توجه به حقوق دیگر ساکنان،
نظم، سکوت و مقررات مجتمع را رعایت نمی‌کند، یا اگر روزی دیدیم
فردی در گفت‌وگو با خانواده، صدایش را بلند می‌کند و جانب انصاف و
حق را نگه نمی‌دارد، توجه داشته باشیم که این‌ها نیز دو نمونه آشکار از
بی‌ادبی هستند؛ بی‌ادبی‌هایی که می‌توانند برای ما درس ادب به همراه
داشته باشند. به ما بیاموزند که چقدر باید به ادب بها داد و به حقوق،
حرمت و شخصیت افراد احترام گذاشت. پس
اگر می‌خواهید شخصی مؤدب باشید، ابتدا باید
هنر احترام گذاشتن به دیگران را فرا بگیرید و با
رفتار و بیانی مؤدبانه با آن‌ها روبه‌رو شوید.

البته داشتن رفتار محترمانه می‌تواند به
شکل‌های متنوعی بروز پیدا کند. هستند افرادی که فقط
با کسانی که از نظر موقعیت اجتماعی یا اقتصادی از وضعیت
بهتری نسبت به آن‌ها برخوردارند، رفتاری محترمانه دارند. اما
وقتی با کسانی مواجه می‌شوند که در سلسله مراتب اجتماعی در
رده پایین‌تری از خودشان قرار گرفته‌اند، احترام گذاشتن را فراموش
می‌کنند. در حالی که ادب هر شخصی را باید با بررسی نوع رفتار او با
کسانی سنجید که به او سودی نمی‌رسانند. وجه تمایز افراد مؤدب آن
هم از نوع واقعی‌اش، با دیگر افراد این است که آن‌ها در احترام
قاتل شدن برای دیگران، نیازی به دلیل و بهانه ندارند. فارغ
از جنسیت، نژاد و موقعیت اجتماعی و اقتصادی به
همه احترام می‌گذارند.

شکوه اصفهان

«میدان نقش جهان» نمونه‌ای از اصفهانی است که شاهان صفوی ساختند. پایتخت ایران در عصر صفویان، ۱۳۷ کاخ، ۱۶۲ مسجد، ۴۸ مدرسه و ۲۷۳ حمام داشت. با وجود این، برخی صاحب‌نظران معتقدند که اصفهان عصر سلجوقی حتی باشکوه‌تر از اصفهان صفوی بوده است. اصفهان امروز از دوران سلجوقی «مسجد جامع» شهر، «میل بلندبالای علی» و چند بنای انگشت شمار دیگر را به یادگار دارد. شاید دیدن این چند عمارت کمک کند تا آن عصر باشکوه را بهتر تصور کنید.

سفر به شهرهای تاریخی استان اصفهان

نصف جهان در یک نگاه

یکی از درست‌ترین انتخاب‌ها برای آشنایی با آثار معماری ایران در دوران اسلامی، سفر به استان اصفهان و سرزدن به شهرهای تاریخی این استان است. شهر اصفهان نه تنها خود گنجینه‌ای از آثار هنری ایران است که شهرهای گرد آن هم نمونه‌های عالی بسیاری از هنر معماری اسلامی را در خود دارند. شهرهای تاریخی نایب، اردستان، نطنز و کاشان برای دوستداران معماری ایرانی نام‌های آشنایی هستند. اگر چه اصفهان زیبا و آباد نظر بسیاری از پادشاهان دوره‌های گوناگون تاریخی را به خود جلب کرده و پایتخت دولت‌های بسیاری بوده، اما این باعث نشده است که دیگر شهرهای این استان از نظر دور بمانند. کافی است نگاهی به فهرست بناهای تاریخی شهرهای استان اصفهان بیندازید تا دریابید که در طول تاریخ در این استان چه خبر بوده است.



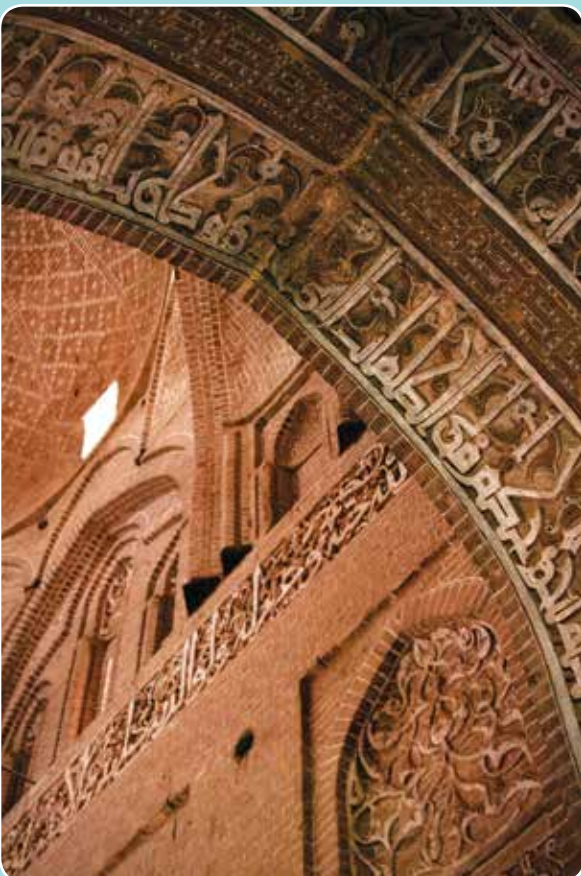
متن و عکس: محمد مهدی بهمنی

باغ شهری در حاشیه کویر

بعید است در کوچه و خیابان‌های «نطنز» با دوربین قلابی ببینید و عکسی بگیرید و در آن جمعی از درختان سر حال و شاداب شهر را نبینید. نطنز باغ‌شهری زیبا در همسایگی کویر و در آغوش «کوهستان کرکس» است. برای دیدن زیباترین بنای شهر بی‌شک باید سراغ مسجد جامع و مقبره شیخ عبدالصمد نطنزی رفت که همسایه دیواربه‌دیوار مسجد است. البته که در شهر کوچک نطنز بنای تاریخی برای دیدن و سرسبزی برای تحسین کردن بسیار است.

پایتخت ساسانی

«اردستان» امروز شهری کمتر شناخته شده است در مسیر جاده قدیم کاشان به اصفهان. اما اردستان بیشتر از ۱۸۰۰ سال پیش پایتخت اردوان چهارم از پادشاهان سلسله ساسانی و شهری مهم و معتبر در میان ایرانیان بود. اردستان در دوران اسلامی هم شهر مهمی بوده است. این را می‌توان از بناهای استوارش فهمید که دارای تزیینات گچی و آجری هستند. این عالی‌ترین بنای دوران اسلامی شهر اردستان است؛ مسجد جامع اردستان.





شهر چهار هزار ساله

چهار هزار سال از آبادانی «نائین» می‌گذرد. این شهر در میان زمینی خشک به نام «دشت کویر» قرار گرفته است و حداقل در فاصله ۱۸ کیلومتری از اطراف آن هیچ بلندی و کوهی دیده نمی‌شود. اما این موضوع باعث نشده است که نائینی‌ها برای آبادانی شهرشان تلاش نکنند. تعداد بسیار بناهای تاریخی این شهر که با انواع تزیینات ظریف با ذوق و سلیقه آراسته شده‌اند، نشان از شهری تاریخی با پیشینه‌ای باشکوه دارد. یکی از تماشایی‌ترین بناهای شهر، مسجد جامع آن است که از جمله اولین مسجدهای ایران است.



باغ باصفا

«کاشان» دومین شهر بزرگ استان اصفهان است. از هفت هزار سال پیش تا به حال بارها این شهر از رونق افتاده است و دوباره مردمانی از راه رسیده‌اند. آستین بالا زده‌اند و آن را از نو ساخته‌اند. به همین خاطر است که آثار و بناهایی از دوره‌های متفاوت در شهر کاشان برای تماشا وجود دارند. مثل همین «باغ باصفا» که شاه عباس و بعدها فتحعلی‌شاه آن را ساختند و آراستند تا امروز میزبان گردشگرانی باشد که به تماشا و گردش آمده‌اند.





G A Z A